



لاریش و پیکار

دراین شماره :

چرا بحران و چرا این نشریه ؟

مارکسیسم و بحران جنبش کمونیستی

سه گفتار از آلتوسر، سویزی و کولتی

حزب کمونیست ایران و مساله شوروی

جنگ خلیج و جایگاه این منطقه در استراتژی جهانی

آبان - آذر ۱۳۶۶

اکتبر - نوامبر ۱۹۸۷

این نشریه در راه تحقیق آرمان کمونیسم و بررسی بحران و مسائل جنبش کمونیستی در سطح بین المللی و ملی مبارزه می‌کند، بطور عمدۀ بر مباحث تئوریک این جنبش و مبارزه ایدئولوژیک مرکز است، به تکامل مارکسیسم اعتقاد دارد و از نقد و طرح نظرات توکه در راه آزادی طبقه کارگر و درجهت رهائی انسان از هرگونه ستم و استثمار باشد استقبال می‌کندو هر صاحبنظری در این عرصه را به همکاری دعوت نماید.

"اندیشه و پیکار" نظرات خود را (هر چند محدود باشد و روشنی آنها نسبی باشد) ارترویج و تبلیغ می‌کند و معتقد است که باید بـ مبارزه طبقاتی جاری (بویژه در ایران) پیوند ارگانیک داشته باشد و در آن آرموده و آبدیده شود.

"اندیشه و پیکار"، درحال حاضر، حلقة ارتباطی ما با همنظران و همزمان ما نیز هست و به انتشار خود بمتابه امری سیاسی و تشکیلاتی من نگرد.

- مسؤولیت مطالب مندرج در هر مقاله با نویسنده آن است.

- این نشریه بعنوان بستری برای مبارزه ایدئولوژیک در سطح جنبش، توسط تراب حق شناس و با همکاری اتحادیه‌های دانشجویی هوا دار سابق سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر (درخراج از کشور)، منتشر می‌شود.

فهرست

- چرا بحران و چرا این نشریه ۱۹۰۴ . عارف و حبیب ساعی ۱
- مارکسیسم و بحران در جنبش کمونیستی ۱۹۰۴ عارف ۲۲
- بحران مارکسیسم آلتور ترجمه ت. ۰۰۰ ۶۸
- بحرانی در شوروی مارکس مل سوئیزی ۸۶
- آینده مارکسیسم گوجیوکولنی ۹۳
- نقدی بر نظرات حزب کمونیست ایران
- راجح به مسئله سوری حبیب ساعی ۱۷
- جذگ خلیج و جایگاه این منطقه در استراتژی جهانی ۱۲۳
- ۰۱۰ عارف
- اکبر سخ (شعر) سرتوك ۲۲۵
- از شهر صبح (شعر) نیما -

چرا بحران و چرا این نشریه؟

پراتیک گسترده‌ای که سالهای پس از ۱۳۵۷ را در بر می‌گیرد به ایجاد آنچنان شرایطی کمک نمود که در درون چپ انقلابی ایران نطفه‌های نگرش انتقادی نسبت به سیستم نظری حاکم برآین چپ را پرورش دهد. همراه با ضربات رژیم بر پیکر سازمانهای چپ، مساله ضعف و شکست این سازمانها در صحنه نبرد اجتماعی و بدنبال آن، مقوله بحران جای خود را در میان جنبش باز کرد. این مقوله در ابتدای امر، مساله‌ای تشکیلاتی، منحصر به این یا آن سازمان تلقی می‌گشت و حتی در درون یک‌تشکل مشخص هم باز مساله از طرح سُوالاتی- چه بساجدی- اما در همان عرصه مقولات تشکیلاتی فراتر نمی‌رفت. اما رادیکالیسم اوضاع سیاسی و بروز اشکال عملی مبارزه طبقاتی، این توقف در نیمه راه را ناممکن می‌ساخته مسائل تشکیلاتی در تشکلات چپ با سرعت کم ساقه‌ای زیربنای ایدئولو-ژیک خود را آشکار می‌ساخت و اینبار بحران، به مفهومی نظری خود را برجنبش تحمیل می‌نمود.

نه آنکه بحران برای چپ مقوله‌ای نوظهور باشد، ادبیات همه نیرو-های سیاسی چپ، پلتفرمها و برنامه‌های آنان همواره بحران را بسان مقوله‌ای برنامه‌ای و -حتی محدودتر- یدک می‌کشید. اما بحران کنونی که همه نظریات را در هم می‌ریخت، با آن قبول لفظی بحران که مانند زاده‌ای لازم، با برداش صرفاً توضیحی در عرصه تبلیغ و ترویج و یا به بیانی دیگر بعنوان "علت وجودی دیگران" "بکارگرفته می‌شد، بسیار متفاوت بود. دیگر این بحران، بحران دیگران نبود. اگردر گذشته از بحران

جنبیش کمونیستی - بین‌المللی و انشعاب چین و شوروی، تداوم آن و جدایی چین و آلبانی ... صحبت می‌شد، همواره این بحران امری خارجی تلقی می‌گشت. آنروزها چپ ما، اگر واژه بحران جنبش کمونیستی بیان-المللی را می‌پذیرفت، خود زا جزء این مجموعه جهانی نمی‌دانست."بین-الملل" را خطه‌ای جدا از تشکیلات خود، و حداکثر، جدا از ایران و مسائل آن در نظر داشت. مثل آن بود که بگوید بحران خارج یا خارجیها. بحران در آن چارچوب نظری، مفهوم جدا یی یا انشعاب را در نظر داشت به همین خاطر بحرانی بود برای دیگران، دیگرانی که از ماجدا بودند. گفتیم که درک سنتی گذشته، بحران را بعنوان زائدۀ‌ای لازم، در برنامه خود یدک می‌کشید. می‌گوییم "زاده" چرا که این بحران در خود آن تشکل حیات یا ضرورتی ندارد و در فعلیتی ارگانیک، باسایر عناصر هستی و تفکر آن مجموعه نیست. آن تشکل با (یا بدون) حل آن، استراتژی انقلاب خود را می‌شناسد و تاکتیک منطبق با آن استراتژی را برمی‌گزیند. اما "لازم"، چرا که مگر میتوان بدون ذکر بحران "علت وجودی دیگران" را توضیح داد؟ این "زاده لازم"، راه حل خلاصی از ضرورت طرح بحران و طرح بی خطر آن بود. این واژه قدیمی که به سنت ارتقاء یافته بود، شکل دیگر بیان تشتت در جنبش چپ می‌شد: درک کمی از بحران، برای توجیه ضعف کمی ایجاد حزب. تضاد آنجا آشکارتر می‌شد که این تشتت به لحاظ فنی حل می‌گشت. بحران کمی با رشد نسبی تشکیلاتی جبران می‌شد، حتی "حزب"‌ها بی نیز ساخته می‌شد، اما باز واژه بحران زینت بخش هر برنامه‌ای بود.

اما اگر شرایط عینی مبارزه طبقاتی، سالها امکان این خیال پردازیهای ذهنی را فراهم می‌آورد تا آنچه را واقعاً هست، و به بحران موسوم است با خالی کردن محتوای آن، زینت بخش لفاظی های نظری و وسیله آرا مش خاطر مبارزین باشد، زمانیکه پیچیدگی مبارزه طبقاتی تمام این خوابهای طلایی را در هم ریخت، بحران با ردیگر مضمون راستین خود را بازیافت. زنجیره عینی بحران، در فوران تضادهای اجتماعی، با سرعت، ذهن مبارز-

ین را در نوردید. بحران جامعه به درون تشکل‌ها نفوذ کرد، بحران تشکیلات، ایدئولوژی آنها را به لرزش درآورد و تمام عرصه‌های آن را در سطح و در عمق پیمود. بحران، ایدئولوژی را نیز فراگرفت و تردید به ریشه‌های آن رسید. شاید برای اولین بار در ایران، جنبش کمونیستی واقعاً فهمید که بخشی است از جنبش کمونیستی بین المللی و لاجرم با آن هم - سرنوشت است.

* * *

دریافت راستین این پیوند، چشم‌اندازهای نوینی در برآورمان می‌گشاید. آنان که مفهوم عمیق انترناسیونالیسم را به بندی تک خطی در "برنامه کمونیستی" شان تبدیل کرده‌اند و بحران را توضیحی بی‌ربط به دنیای نظری خود و مانند ماده‌ای در تعریف سیاست خارجی خود با دیگران میدانند، قطعاً عمق این شکست را درک نکرده و آنرا به ساده - ترین وجود آن، یعنی همان اضمحلال تشکیلاتی خلاصه می‌کنند. ورود عامل بحران به معادلات چپ ما، قطعاً برای توضیح همه جانبه خود می‌باشد از نمود ساده بودن پافراتر می‌گذاشت. شکست، سرکوب، پراکندگی، تشتت و لاجرم اضمحلال بسیاری از جریانات چپ انقلابی همه نمودها بی‌بودند که حداقل رسالت خود را، در صحنۀ اجتماعی، با قابل درک نمودن زیربنای ایدئولوژیک خود به انجام رسانند. چنین بود که بحران خود را به محدوده تصوری کشاند و درابتدا به صورت تردید و سؤال‌های بی‌پاسخ نمایان شد: سؤالاتی که اگر خود اساساً در اثر برخورد چارچوب نظری گذشتۀ باشایی طحاد مبارزه اجتماعی شکل گرفته بود، در همان چارچوب پاسخی برای آنها یافت نمی‌شد. در این لحظه است که مفهوم شکست، خود را از قالب صرف یک تشخیص آمپریک و از قالب یک نمود ساده، به مجموعه سؤالهایی، برخاسته از پراتیک مشخص، در عرصه نظریاتی که مبنای آن پراتیک بوده‌اند ارتقاء می‌دهد. این تعریف تئوریک برآمد بحران است: تضاد میان پراتیک گذشته و نظریات تئوریکی که در وهله اول بصورت مجموعه سؤالات نظری از تئوری گذشته شکل گرفته‌اند. اگر

بارها چپ ماتوانسته بود با وصله پینه‌ها بی راه رشد مسالمت آمیز خود را ادامه دهد، اگر هر برآرکه بن بست خود را نایان می ساخت چند جا بجا بی و رفرم تشکیلاتی یا حداکثر یک کنگره و قطعنامه‌های شتابزده برای مدتی به مساله فیصله می نداد، اینبار مجموعه شرایطی فراهم گشت که در خود پتانسیل تحولی جدی را بهمراه داشت، پتانسیلی از خواست جستجوی حقیقت -هرآنچه که باشد-، از مبارزه جوئی و نفرتی بی پایان از نظام استثماری، درکنار شناختی نسبی از دنیا معاصر و شاید مهمتر از همه، آگاهی به ضرورت حرکت مستقل نظری، دانش به امر بحران، دانستن آنکه از ما بهترانی حامل حل المسائل سیاسی اجتماعی درهیچ کجا وجود ندارند، دست شستن از امید و اعتقاد به قطبها ای سنتی و عدم اتکاء بغير، همه آن جسارت و نیروی را که برای خدشه ایجاد کردن درسیستم نظری گذشته لازم بود، فراهم کرد و می کند. شرایط این انفجار ایدئولوژیک آنچنان بود که به هیچ رفرم و تغییری جز انقلاب رضایت نمی داد. در نگاه اول، تصور ضعف شدید حاکم برما و شرایطی که بر مانگذشته از یک سو و نیروی بیسا بقه خفته در این شرایط از سوی دیگر متضاد می نماید. این تضاد از آنجاست که این شکست چنین پتانسیلی را آزاد می کند. این همان چپ ماست که علیه اتوریته‌ها و تشکلات سنتی می شورد. شو - رشن، چرا که این صرافشکافی است در دنیا بی که فرومیریزد. این قدرت نقد آن رفیقی است که برای آواره‌های جنگی پاسخی ندارد. این قدرت کارگرکمونیستی است که نمی دارد با اعتصاب کارخانه چه کند. این قدرت نقد رفیق دانشجویی است که به تاکتیکها و رهنمودهای سازمانش باور ندارد. این قدرت نقد رفیق مبلغی است که تغییر سیاستهای روزمره را نمی فهمد. این قدرت نقد رفیق مروجی است که بر اصول مورد قبول تشکیلش تردید دارد. این ضعف جنبش چپی است که در یک لحظه با تمام سوالاتی مواجه می شود که شرایط حاد مبارزه اجتماعی برآ و تحمیل می کند. او امروز آنقدر می داند که بداند توان پاسخ به این سوالات را ندارد و قدرت او نیز در همین نهفته است. قدرتی است که از ضعفیش

نشات می گیرد، پیروزی ای است که شکستش برا و تحمیل می کند.
دنیا بی فرو می ریزد، بدون آنکه ستونهای دنیا بی نوینی بنا شده باشد.
از همینجا است تصویر این ویرانی که شاهدش بودیم. مورخین روزی خواهند
گفت" ای کاش فلان راه را آزمایش می کردیم . بهتر بود تشکل متلاش
شی نمی گردید، بهتر بود عقب نشینی منظمی می کردیم ، حیف از آنهمه
نبیرو و امکانات". بسیاری در چنین راهی تلاش کردند. تلاش کردند
که این فوران شورش را به مسیری متین از حرکت تکاملی هدایت کنند ،
اما شدت انفجار آنچنان بود که هیچ مهاری کارساز نیفتاد. و اصلا آیا
مهاری متصور است زمانیکه ایده مهار کردن خود به مانعی در راه حقیقت
می ماند؟ (بگذریم از اینکه بسیاری از آنان که برعلیه مهار زدن بودند
با برخوردهای مکانیکی و تخریبگرانه خود مانع کشف حقیقت بودند) آیا
حرکت تکاملی متین -حتی در عرصه تئوری- ممکن می بود؟ اینرا فقط تاریخ
زمانیکه پاسخی نسبی به آنچه اتفاق افتاده در دست داشته باشد، جواب
خواهد گفت. آنچه مسلم است، مهار ممکن نشد. واقعیت نیازی به جالب
بودن، نیازی به متأثت و رعایت اصول ندارد.

امروز ترازنامه این انفجار بسیار سنگین است: رفقا بی که به خاک
افتادند سرود بربل، دیگرانی که زیر شکنجه رفتند، پایداریشان استوار،
آنان که در زنجیر به آزادی می اندیشند، فرزندان و مادرانی که هنوز در
سوگ عزیزانشان هستند و

اینجا است که دیگر نمیتوان حیات بی دغدغه ای برای چپ تصور کرد.
آیا میتوان بدیون آنکه هر جریان و هر کس در خویشتن خویش نگریسته و
سهتم انحراف خود را که به جریان عظیم بحرا نمی ریزد بکاوی، آینده ای
تصور نمود؟ چگونه میتوان باز دیگر بدون نقد ریشه ای آنچه گذشت، آنچه
مدتهاست می گذرد و در اسکال گوناگون سازمانها و جریانات را دربرگرفته و
با هزاران بند در رگ و پوست این مجموعه جریان داشت و دارد، و در
هر برخورد خاصی مسیراندیشه و عمل آنرا به خود آلووه می سازد، به
تکرار دوباره و باز تولید آنچه رفت پرداخت؟ چگونه میتوان از کارگران و

زحمتکشانی که جان و مال و زندگی و آینده شان را به پای آرمان سوسیا - لیسم ریختند خواست که فراموش کنند و بپذیرند که اصلا هیچ اتفاقی نیفتاده است و دنیا همان است که بود.

اینست آن شرایطی که می باید به عکس خویش منجر شود. اینست آن پتانسیل خفته‌ای که از عمق شکست، انقلاب را صلا می دهد: انقلاب البته برای دنیای نوین، دنیای سوسیا لیسم. اما ابتدا برای درک آن، درک مبارزه‌مان، برای آنکه گامهای ما روبه آن دنیای نوین باشد. پذیرش بحران هم همین است، پذیرش بحران به مفهوم تاریخی و بین المللی آن و جمع بست آنچه بر مارفت و آنچه بر دیگران رفت و تعریف راهی که باید بسوی سوسیا لیسم پیمود.

* * *

برای ما نیز این پرسه با تردید آغاز گشت. ضرورت تردید را از همه سو به واسطه سوالهای بی پاسخ دراین دوران حاکمیت بحران حس می کردیم و می کنیم. اقتدائی مذهبی به تئوریها را در مراحل مختلف مورد نقد قرار دادیم، به آنها بسان آیات آسمانی لم ندادیم تا بتوانیم از جزء جزء آنچه می فهمیم دفاع کنیم. دفاع برآساس جوهر انقلابی و خلاق مارکسیسم. واقعیت اینست که پیش از این، دفاع از تئوریها خاصمان همیشه دفاعی صوری تا رساندن آنها به آیات آسمانی بود و از آنجا که در بسیاری موارد جوهر یک موضع مارکسیستی در عرصه تاکتیک یا استراتژی رادرک نکرده بودیم، حرکت تئوریکمان خواه ناخواه بخواهی به تأیید "برابر با اصل" بودن یک سند می انجامید و جوهر تحلیل مشخص از شرایط مشخص یعنی تحلیل همه جانبه یک پدیده در متن شرایط ملی و بین‌المللی نفی می شد. درواقع تحلیل و استدلال تا جایی بود که به الگو نزدیک شویم و شرایط تئوریک الگوبرداری فراهم شود بدون آنکه این شیوه نفی شده باشد. این شکل دفاع از تئوریها فقط آن "اصل" را بی اعتبار می نمود و درجا بی از پرسه، "استدلال" به دگماتیسم ختم می شد. فراموش می کردیم زمانیکه لنین از گوته نقل می کرد که: "تئوری خاکستری

است دوست من، اما سبز است درخت جا و دان زندگی".

حلقه بسیار ضعیف این پرسوه استدلال آنچه بود که این نوع "اصول سازی" هم اصالت چندانی نداشت. منظور همان داده‌های نظری پس از انقلاب اکتبر- بویژه دوران استالین - است و اصولی که از این داده‌های تاریخی برآمد. گذشته از این اصول، شیوه ما در برخورد به هر تجربه جنبش کمونیستی این بود که در هر تاکتیک مشخص، ذره بین بدست، به دنبال استخراج اصول جهانشمول مارکسیسم بودیم و دنیا ای مارکسیسم مان تبدیل میشد به مجموعه حل المسائلی که از انقلاب اکتبر، انقلاب چین... استخراج شده بود و درجا بدون هیچگونه خلاقیتی اصول تلقی می‌گشت. بماند که اصول دوران استالین - که جایگاه خاصی در شکلگیری نظریه جنبش کمونیستی بین المللی داشت - چگونه و با چه نفوذ غیرقا بل تصویری تبدیل به اصول مارکسیسم رسمی شد که دیگر نه از طریق نفوذ معنوی بلکه با نهادی کردن اصول از طریق دستگاههای حزبی ملی و بین المللی و دست آخر دستگاههای دولتی حاکمیت می‌یافت.

این طنز تلخ تاریخ جنبش ما بود که به مبدأ اصول برخورد نکرده به دفاع از آن مبدأ براساس همان اصول برخاستیم. دفاع که نه، همان اقتداری مذهبی. فرضیه‌ای بود که مقدس می‌شد و با تقدس خویش از خود دفاع می‌نمود. با تقدس خود راه را بر کفر می‌بست و تردید جرم محسوب می‌گشت. تردید منفی نیست، چرا که گامی ضروری در پروسه شناخت و آگاهی است، چرا که مولد سؤال است. اما زمانیکه درگیری خاص از مارکسیسم رسمیت دارد، هر سؤالی الزاماً خود را در هیات تردید می‌نمایاند. چراکه همیشه پاسخی رسمی موجود است و سؤال تردیدی است برپاسخ رسمی.

تابحال ما چپهای "غیور" ایرانی از برخورد به این مسائل طفره رفتیم، یعنی حتی تردیدی بر صحت متون رسمی نداشتیم. حداکثر شها - متمنان (درپیکار) اعلام "راسترویها و انحرافات" استالین بود. اما اعلام این راسترویها هم اعلام خشک و خالی و بدون شرح آن بود. این موضوع

همراه با گله از حزب کمونیست چین و مائوتسه دون، در زمینه عدم ایجاد و بازسازی انترنا سیونال کمونیستی، گویا حداکثر انتقادی بود که به "قهرمانان" جنبش کمونیستی مان روا می دانستیم. براستی در ذهنما ن این مردان مبارزه طبقاتی را قهرمانان اسطوره‌ای می پنداشتیم، جدا از شرایطی که با آن دست و پنجه نرم می کردند. درک ما در این انتقادات نه تنها بحران را امری خارجی و مال دیگران می دید، بلکه آنرا صرفاً به امری تشکیلاتی و درحد یک ابزار مجدود می ساخت. نمی پرسیدیم که انترنا سیونال کمونیستی مدافع چه میراث ایدئولوژیکی بود تا بتوانیم سؤالهای اساسی را باز شناسیم. چراکه در نهایت به بحرانی قائل نبو دیم. زمانیکه متکی برخط مشی کمونیستی در عرصه ملی بودیم، برخورد به بحران به همان معنی برخورد به ایرادهای دیگران بود و بس. بهمیان جهت انترنا سیونالیسم نه یک ضرورت، نه یک مفهوم جاری در تکتسیاستها، بلکه نوعی لوکس تلقی می شد که ما صرفاً به تکرار کلامی آن اکتفا می کردیم. ما علیرغم وجود بحران در جنبش کمونیستی کارخود را می کردیم و به همین خاطر به ذهن هیچکس خطور نمی کرد که در مورد رابطه اصول رسمی حزب بلشویک، انترنا سیونال کمونیستی، حزب کمونیست چین و... وایدئولوژی آنروزمان به تأمل بنشیند.

فراوان تزهایی که "داده"ها مابودند بدون آنکه آنها را بدانیم. این "داده"ها بصورت مجموعه پاسخهای آماده، به ارث رسیده از مارکسیسم سنتی درما فعال بودند و حتی - به یاد بیاوریم - فراوان پلیمیکها بی که از حفظ داشتیم و در موقع مشخص بکار می گرفتیم! برای مثال چه کسی می داند که دموکراسی در دیکتاتوری پرولتا ریا چیست و چه مکانیسمی دارد، دولت پرولتری چیست و پروسه زوال آن کدام است، سیاست کمونیستها دربرخورد به دهقانان چیست، حزب و شکل دموکراسی حزبی در دورانهای مختلف، رابطه متقابل حزب، دولت، شورا، سندیکا، درک از طبقات و پروسه محو آنها، تقسیم کار و از میان رفتن تقسیم کاری دی و کارفکری، سیاست اقتصادی در دیکتاتوری پرولتا ریا، ارتضش حرفه ای، بر-

خورد به ساختهای ایدئولوژیک و تغییرات آن، انقلاب فرهنگی، برخورد به فرهنگ، به علم، به هنر، آموزش توده‌ای.... چیست؟ ما در همه‌این موارد داده‌ها بیی داریم، اما فکر نشده و جامد هستند. اینها همان اصول ناخودآگاهی هستند که در ایدئولوژی ما فعلیت و زندگی دارند، بدون آنکه به آنها فکر کرده باشیم، چه رسد به تردید!

این درکها بصورت سنت، در آموزش ما، در گفته‌ها و شنیده‌ها و حیات چپ، در آنچه بزرگترها مان برا یمان نقل کرده‌اند، به ما منتقل شده است و ذهنیت ما را می‌سازد و هنوز با درک همه فعل و انفعالات و تاثیرات ناخودآگاه آن برخودمان فاصله داریم. از هر کدامان بپرسند که رابطه روبنا و زیربنا چیست؟ می‌گوییم زیربنا تعیین کننده است. شاید حتی حواسمان نباشد که این جمله "زیربنا تعیین کننده است" و درک ما از آن بر اساس چه تاریخی از مولد گرایی در روسیه استوار است و چگونه با فراموش کردن عامل انسان (عدم تطبیق کارگر در سرما یه داری) توانائی ایدئولوژیک او به تکنیک گرایی منجر می‌گردد. از کجا بدانیم که همین تز خود را در نظریه بظاهر یدیهی (اما شدیداً اکونومیستی) رجحان مطلق نیروهای مولده بر مناسبات تولیدی منعکس کرد.* برای ما این امری بیهی است چرا که خیلی قبل در کتابهای ساده شده اقتصادی خوانده‌ایم و حتی بدیهین هایمان هم فکر نمی‌کردند که تز مکانیکی تعادل مناسبات تولیدی و نیروهای مولده در سوسیالیسم، سوسیالیسم را در همان ابتدای کار، به شیوه تولید بدل می‌کند و اعلام محو طبقات را در خود دارد.

همه گفتیم که دموکراسی طبقاتی است و دیکتاتوری پرولتا ریا همان دیکتاتوری اکثریت است براقلیت. نپرسیدیم که این اکثریت چگونه تعریفی دارد و چه کسی به نام او حرف می‌زند. به همین خاطر می‌ان شعار

* - این درکهای اکونومیستی در جریاناتی مانند حزب توده تا آنچه هم پیش رفت که بخاطر اصلاحات ارضی و رشد نیروهای مولده توسط رژیم شاه بر ماهیت آن سرپوش می‌گذاشتند.

"تمام قدرت به دست شوراها" و تمام قدرت بدست حزب فرقی قائل نمی شدیم و عملاً مساله حق تعیین سرنوشت توده‌ها را که در حقیقت قبول حاکمیت لحظه به لحظه آنهاست، نادیده گرفته و بی اهمیت انگاشتیم. برا یمان بدیهی بود که آزادی یعنی آزادی حزب (یاسازمان) ما و آزادی زندانیان انقلابی و مطبوعات انقلابی را می خواستیم. اما زمانیکه مردم جلوتر از ما مثلاً به دفاع از "آیندگان" می پرداختند، در تقابل تزها یمان ناتوان می ماندیم. در زمینه فرهنگ و هنر نیز هنوز چیزی تغییر نکرده است. از فرهنگ و هنر پرولتری سخن می گوئیم بدون آنکه محتوى و منشا آن برا یمان روشن باشد.

همان پیشداوری اکونومیستی و بی‌توجهی به روبنا به بهانه اولویت زیربنا، تجدید نظر در مفاهیم اساسی مارکسیسم را با خود می آورد. زمانیکه عمل فعل و افعال ایدئولوژیک جامعه از معادلات حذف می شود، رابطه منافع مادی طبقات و اقشار با روبنا مکانیکی فرض می شود، و تصور می گردد که آگاهی طبقات و اقشار انعکاس مستقیم منافع مادی آنهاست و نقش عناصر ایدئولوژیکی بطور مکانیکی، از کل معادلات اجتماعی حذف می گردد. تصوراتی ایده آلیستی از آرایش طبقاتی ارائه می شود که با واقعیت مبارزه طبقاتی خوانایی ندارد. اینها الگوها می هستند از یک جامعه که بصورت خیال‌بافانه انتزاع شده اند. آنچنان اسطوره رجحان نیروهای مولده و زیربنا (که فقط در نهایت و در تحلیل نهایی از نقطه نظر تاریخی معنا می دهند) مطلق گردیده و برمی‌نماید انسانها و در نتیجه مبارزه طبقات با تمام فاکتورها پیچیده آن حکم می راند که دیگر در تحلیل آرایش طبقاتی، انسانها نه آنطور که می اندیشند و عمل می کنند، بلکه آنطور که از نظر ما باید بیان‌دیشند و عمل کنند در نظر گرفته می شوند و ما الگوی ساده شده ما نرا با واقعیت لجوح و سرسخت اشتباه می گیریم. فراموش می کنیم که اگر در نهایت زیربنا تعیین کننده است، اما در حال، روبنا و ذهنیت نقش بسیار مهم و چه بسا تعیین کننده‌ای در اعمال انسان‌هادارد. ذهنیتی که خود حاصل یک زیربنای بسیار ویژه (عینیت زندگی اجتماعی) و

عامل مهمی در ایجاد زیربنای ویژه دیگری است. مبارزه طبقاتی در هر لحظه بار ویژه‌ای دارد و مادر "نها یت" مبارزه نمی‌کنیم. ساده‌اندیشی آنست که ذهنیتی را که مضمونی مشخص دارد، از آنجا که در نهایت منطبق با منافع طبقه مشخص است، در ذهنمان، در پرسه شناختمان، تا نهایت آن سوق دهیم و در یک کلام آنرا فقط در همان "نها یت" یا شکل نهایی خود (یعنی منافع مادی اقتصادی) در نظر آوریم. اگر "سیاست، جوهر اقتصاد است"، همان اقتصاد نیست، بلکه پرسه آگاهی متضاد و پیچیده‌ای است که طی آن انسانها، در جریان مبارزه طبقاتی به آن اقتصاد نزدیک می‌شوند و آنرا می‌سازند. مانیز حامل این درک مولدگرا بودیم که در آن رو-بنا و ذهنیت به نفع الگوهای خیالی رنگ باخته است. آنچنان به ماهیت "خرده بورژوازی مرffe سنتی"*, اندیشه‌ها و آرزوهای آن اطمینان داشتیم که ایدئولوژی او را "توطئه" تلقی می‌کردیم و باور دیگران را به آن ایدئولوژی، ثانوی و لابد "غیرنها یی" دیده و تمام مبارزه‌مان علیه این ایدئولوژی خلاصه می‌شد در بانگ زدن که "زمتکشان نهایت خود را ببینید. مثل ما در رهایت "زندگی کنید"! تمی فهمیدیم گنفوز آن ایدئولوژی با نام حواشی غیرقابل تصور و غیرعقلایی آن چه مقدار است. هنوز هم از "غضب جنبش توده‌ای" ، "سوارشدن مذهبیون برآموج قیام" ... صحبت می‌کردیم گویا نقش ساخت ایدئولوژیکی در ایجاد این "حادثه" یک عامل مهم یا حتی تعیین کننده نبوده است.

حذف عامل ایدئولوژی و روبنا و کم بهادران به آن، یا بهتر بگوییم تقلیل آن به منافع طبقاتی زیربنا یی و یکی گرفتن این دو که از همان ریشه مولدگرا یی مامی آمد، باعث ندیدن تمام زمینه‌ها و پایه‌های مذهبی جنبش ۵۷ گردید، و باز مهمنتراز آن باعث ندیدن حرکت آینده این جنبش و قدرت دولتی برخاسته از آن گشت بطوریکه پس از ۸ سال هنوز هم

* - این یکی از آن الگوهایی است که در جریان حرکت متضاد این قشر (متضاد به نسبت همان الگو) وصله پینه می‌کردیم !

نمیتوانیم این رژیم را بصورت علمی تحلیل کنیم و درالگوها بیان هم قا-
لبی درخور آن نمی یابیم . زمانیکه هزاران سمبل مذهبی در تظاهرات خیا-
بانی آشکار می شد، ماتصور می کردیم که این یک شکل یا بهانه ای برای
ابراز آگاهی طبقاتی و خواستهای برق است . درک نمی کردیم که این
تمایز میان آن اشکال و سمبلها و آن آگاهیها و انگیزه های طبقاتی، تجر-
یدی تئوریک از جانب ماست و درنهن آن جماعت، موجودیت واقعی ندارد.
عدم درک این پیچیدگیها روبناشی مانع از آن شد که به رسالت خود
یعنی کمک رساندن به تکامل آگاهی افشار و نشان دادن تناقض ایدئولو-
ژی حاکم با امیال واقعی آنان وفادار بمانیم . چرا که ما این تمایز را فرض
می کردیم . بهمین دلیل از مبارزه ایدئولوژیک موثر با مذهب ناتوان بودیم
و نقش مذهب و جایگاه آن را عموماً به دستگاه تشکیلاتی و شبکه ساز-
مانی آن تقلیل می دادیم .

ازطرف دیگر پرسوه شناخت مانه درجهت بررسی پدیده واقعی (در
اینجا آرایش طبقاتی جامعه ایران، در چارچوب دنیا معاصر سرمایه داری)
بلکه درست مسیر عکس آنرا طی می کرد . ما ازالگویی از ساخت جامعه مان
(بهتر است بگوئیم الگویی مربوط به " جوامع تحت سلطه " چرا که آثار مو-
جود در تحلیل جامعه ما از تعداد انگشتان یک دست هم تجاوز نمی کند)
حرکت می کردیم که پاسخ همه مسائل رادر خود مفروض داشت . بهمین
خطرا، ما حرکت ذهنی افشار رانه تنها امیال بلاواسطه اقتصادی آنان
سوق داده و آنرا مفروض به حساب می آوردیم ، بلکه همین امیال اقتصادی
یا منافع طبقاتی نیز، خود الگوها بی بودند که هیچ اجباری به منطبق -
بودن با واقعیت حرکت اقتصادی جامعه و ساخت آن نداشتند . تنها منشاء
وجودشان آن بود که ما آنها را به طبقات منسوب کرده بودیم . گویی
انتظار داشتیم و داریم که تاریخ و عیبیت از ما حرفشنوی داشته باشد
و افشار، آن تکامل ذهنی را داشته باشند که مانند منطبق با منافع تاریخی-
شان قلمداد می کنیم . تاریخ گوش به فرمان ما !

باری، همه این سؤالات برای آنست که کمی به پایه های نظری خویش

بیان ندیشیم. همه داده‌های ما بدبیهیات بوده‌اند و ناخودآگاه ساخت نظری مارا ساخته و می‌سازند. حال اگرگذشته از این مواضع پراکنده - و به اعتبار آن - از خود سؤال کنیم که ماتریالیسم دیالکتیک چیست؟ (یا چه نیست، چراکه پاسخ منفی به این سؤال بسیار مشکلترا و اساسی تراست و به مفهوم تدقیق هرچه بیشتر فلسفه مارکسیستی و تکامل آن است) فرق مارکسیسم و علم و همچنین ایدئولوژی چیست؟ ... به سؤال‌هایی رسیده‌ایم که بسیار موجهند. بخصوص امروز، چراکه بحثمان را به قلمرو بینش‌مان نسبت به فلسفه مارکسیسم می‌کشاند. طرح این سؤال ازورای بحران به معنی آنست که می‌پذیریم الزاماً بحران جنبش کمونیستی بین المللی، فرمولیندی و بیان ویژه فلسفی نیز دارد و رها‌یی از آن نیز همینطور. به همین جهت سؤال "ماتریالیسم دیالکتیک چیست؟" سؤال آغازین و پایانی است. با تعریف ساده در کلاسیکها آغاز می‌شود و در تجربیات مبارزه طبقاتی هرچه بیشتر از بینشهای بورژواشی و خردی بورژواشی متما برزو تفکیک شده و تکامل می‌یابد. بهمین جهت پاسخ به این سؤال پاسخی نسبی و همواره رشیدیابنده است. بهمین خاطر پاسخ به سؤال بالا پاسخی تاریخی مشخص است، چراکه هر بار محصول نبردی مشخص در جریان مبارزه طبقاتی ای مشخص است.

حال اگردانستیم آنچه بنام ماتریالیسم دیالکتیک آموخته‌ایم (مثلاً در جزوی ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی نوشته استالین و یا در آثار حزب توده) از اصل (فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان، تزها- بی برفوئرباخ، آمپریوکریتیسم ...) بسیار دورتر رفته است و خلاف گفته - های مارکس و انگلیس "سیستم" پایان یافته فلسفی ساخته شده که در پیچ و خم "قوانین" و "اسلوبها" جوهر متحول و انقلابی دیالکتیک مسخ گردیده است تا یکبار برای همیشه پرونده "قوانین عام حرکت هستی و تفکر" بسته شود. اگردانستیم که جوهر این "قوانین" با روح مارکسیسم در تضاد است و اگردانستیم که در این "قوانین"، "تضاد" (و درنتیجه مبارزه طبقات) که مهمترین آنهاست، کمنگ و چه بسا ناپدید گردیده است. درسا یه مطلق -

سازی از قوانین، بسیاری تاکتیکهای سیاسی در مبارزه طبقات به قانون و معیار جنبش کمونیستی تبدیل گردد و دست آخر برآسas همان قوانین دیالکتیک، خود پرسه تاریخ، یکواخت، بدون زیرویم و مشابه پرسه هگلی تکامل تاریخ برآسas سرنوشت از پیش ترسیم شده ایده مطلق، تصویر شود. باری، اگرداستیم که "اصل‌ها یمان آنقدرها اصالت ندارند و باید با تردید به آنها نگریست، نمیتوان اینبار علیرغم تجربه‌این چند سال و پس از تشخیص خلاء در پشت بسیاری از این اصول، از بازنگری جدی طفره رفت. باید واقعیت را از روپرونگریست و امیدواربود که تاثیر این بحران آندربروده باشد که بتوان با اتکاء بر نگرش خلاق و باز، بر علیه سیاستم نظری موجود قیام کرد.

آیا داشتن اصول ضروری است؟

اما بر شمردن تردیدها یمان "برا صول" نمیتواند ضرورت داشتن اصول را نفی کند. چراکه بهر حال هر حرکتی از مبدأ آغاز می‌شود که در عالم تئوری خود را در اصولی تئوریک تصویرمی‌کند. آنچه شمردیم، نفرت از اصول نیست. اگر امروز شورش بر علیه بسیاری از اصول رسمی گذشته ضروری است، در عین حال دریافت اصول دیگری که پایه‌های چنین نقدی را می‌سازد نیز لازم است. حتی اگر نقد درابتدا امر، خود را در هیات شورش تصویر سازد. جستجوی حقیقت هر آنچه که باشد، ما را موظف می‌دارد که با همان قاععیتی که اصول متکی بر خلاء را نفی می‌کنیم، دستاورد های چپ انقلابی را ارج بگذاریم. تمام مساله، تشخیص واقعی این دستاورد ها و فهم آگاهانه آنهاست.

مادر پرسه این نقد، آشکارا در موقعیتی قرار گرفتیم که حرکت آینده خود را برآسas جمع‌بندی از حرکت گذشته و دستاورد های بسیار ملموس و آشکار، حتی بسیار کلی آن، طرح ریزی نماییم. حرکت نوین ما نیازمند

آنست که همه محدودیتها و تناقضات برخاسته از اصول سنتی گذشته را بشکند. مابطور رسمی ورود عامل بحران را در مرکز اصول خود می پذیریم و به همین خاطر ازوابستگی و عبودیت به دگماتیسم و سنتهای منفی خلاص می شویم . بهمین جهت، دامنه اصول ما به لحاظ کیفی بسیار بازتروبه لحاظ کمی بسیار محدودترخواهد بود. قضابت و داوری برنگرشی اتکاء می کند و این نگرش الزاماً برا اصولی قرار دارد . سپس فرموله میشود و تبلور مشخص می یابد . شرایط نقدی که مادر آن قرار داریم و دارمان می سازد در بسیاری شرایط برا اصولی تکیه کنیم که ضد اصول هستند، نفی هایی که هنوز به اثبات نوینی نرسیده اما به روای "هرنفی ای تعیین است" (اسپینوزا) برهمان اصلی قرار دارد که نافی آگnostی سیسم کانتی است.

بدون تردید "آزادیخواهان و انتقادجویان آزاد" برمادر خواهند گرفت که "با زهم اصول، با زهم محدودیت، با زهم اپورتونیسم، با زهم قید و بندها از پیش ساخته" ... ما پا سخی ساده برای آنان داریم : آری، از قبول واقعیتها زندگی گریزی نیست و تصاویر زیبای "آزادی از همه چیز" پروردۀ سوبژکتیویسم نیز جایی در مبارزه اجتماعی ندارد.

پاسخ روزالوکزا مبورگ رابه طرفداران آزادی انتقاد بیاد بیا وریم که جوانبی از واقعیت را در خود دارد:

"هرچقدر که نیاز ما به انتقاد زیاد باشد و هرچقدر هم که چارچوبی که ما برای انتقاد از خود قائل شویم وسیع باشد، معاذلک باید حداقل اصولی که جوهر و موجودیت خود مارا تشکیل می دهد وجود داشته باشد یعنی آنچه که اساس همکاری مارابه مثابه اعضای یک حزب می سازد. در صفوف ما آزادی انتقاد نمیتواند در مرور این اصول بکار رود، اصولی که عام بوده و چندان هم متعدد نیستند. دقیقاً به این علت که قبول این اصول، شرط اولیه هرگونه فعالیت در حزب ما و در نتیجه شرط مقدم هرگونه انتقاد نسبت به این فعالیتهاست".

البته ما در موقعیت بسیار سخت تری از شرایطی که لوکزا مبورگ تصویر می کند قرار داریم و به همین خاطر اصول ما محدود تر و دامنه انتقاد بسیار وسیعتر است. ولی آن اصولیت فعالیت حزبی، مفهوم وسیع و گسترده آن یعنی رابطه فلسفه و سیاست و مفهوم ویژه اش یعنی رابطه تئوری و پرا-تیک کما کان در فعالیت مانیز حفظ می گردد، چرا که یک کمونیست اساسا عنصری حزبی است.

هر آنکه بخواهد در کی طبقاتی از مبارزه داشته باشد، بخواهد علیه وضعیت موجود بنحوی رادیکال بشورد، سرمایه را بنحوی عمیق، تاریخی و پویا به نقد تئوریک و عملی بکشد، بخواهد در مرحله ای از تکامل خود به عنصر عمل مستقیم وفادار بماند و به اصل کلی ما تریا لیستی تقدم پردا - تیک بر تئوری، اعتقاد داشته باشد، ناگزیر است میان کلیه عناصر در ک خود از وضعیت و شرایط رابطه ای ایجاد کند و از آن میان، اصول فکری خود را استخراج نماید - همان اصولی که مبنای نگرش کلی و انتقادی او به موقعیت و شرایط حاضر خواهد بود. آزادی انتقاد در مفهوم کاملا باز خود که اکنون بسیار رایج است، از نظر عملی چیزی جز گریز از وضعیت حاضر و تو - جیه آن نیست. همه چیز در دنیا بی از نسبیت و تردید مطلق غرق می شود و هرگونه امکان حرکت آگاهانه و برنامه ریزی شده بکار رنهاده شده و روند حرکت بنوعی پرسه زدن تبدیل گشته و آلت دست حوادث خود بخودی و قضا و قدرمی گردد. در حالیکه این پرسه زدنها قالب تئوریک جستجو می کند به آکادمیسمی می گراید که در نهایت، نگرش انتزاعی به واقعیتهاست. آنجا که همه واقعیات از تاریخ خویش جدا شوند، همه چیز در جوهری بدون تاریخ فرورفته و ابدی بررسی می شود. حتی اگر این جوهر خود انتزاعی باشد، آنجا که تمام زندگی را چنین جوهرها بی بنا نکند، خواه ناخواه انسان تاریخی هم از گردونه خارج افتاده و به انسانی انتزاعی یا جوهر انسان - نی تبدیل می شود. انسان انتزاعی یا جوهر انسانی، نیازی به تغییر ندارد. آفرینش تاریخ از اوبطور تئوریک سلب می شود و تغییر جهان رسالتی از آن خدایان. آیا در چنین در کی، جایی برای اقدام حزبی می ماند؟

اگردر نفی کامل رابطه تئوری و پراتیک هیچ جایی برای تغییر نمی ماند، جنبه دیگری از همین درک آکادمیک، در گشايش یکجانبه دامنه تئوری است. بدین معنی که تئوری مفهوم راهنمای آگاهانه عمل سازمان- یافته را از دست میدهد و همه تغییرات از حیطه قدرت و توانایی آگاهانه مادی و معنوی انسان خارج شده و به خود تئوری واگذار می گردد. واگذاری این نقش به تئوری، به فلسفه گرایی و تئوری‌سیسم منجر می- شود و از اینجا به فلسفه، نقش ایدئولوژیک، منفی و پنداری می دهد. قدرت و توان انسانی، خود رادرآگاهی‌ای که دیگر به او تعلق ندارد گم می کند. آگاهی‌ای که از فراز سر اوبرا حکم می راند (مثل مذهب). از همینجا، این آگاهی هر قدر هم که از نظر ماتریالیستی ریشه در شرایط عینی داشته باشد، بیش از هرچیز بیانی واژگونه و پندارگونه از آن خواهد بود که از ایفای نقش راستین فلسفه در بیان صحیح و نسبی حقایق ناتوان است. انسان در مقطع حال و گذشته زندگی می کند و برهمی- اساس یک موضوع تاریخی - مشخص است، ولی در چنان بینشی، از روند حرکت انسان که بسرعت خود را از این مقطع خارج ساخته و وارد تاریخ می سازد، چنان تئوری سازی می شود که گویا گذشته بتنهای چراغ راه آینده است و گویا پراتیک انسانی در هر مقطع نقش، مهم روشن ساختن این راه را بعده ندارد.

بسیاری از درکهای آکادمیک کنونی که می خواهند آگاهی بر تاریخ گذشته را ضامن درستی و صحت راه بعدی انسانها بدانند به درکی ایده- آلیستی از تاریخ تکیه می زند که خود بیان دیگری از قدرگرایی است. آنها به شیوه‌ای سوبژکتیویستی به مرحله بندی ذهنی از فعالیت تئوریک و عمل مستقیم می پردازند و میان تئوری و عمل مستقیم، یک رابطه دیا- لکتیکی و تنگاتنگ چه از نظر فلسفی و چه از نظر سیاسی، نمی بینند. اگرچنین بود می بایست کل مسیر تاریخ، تکرار بی پایانی از عملیات انجام شده قبلی باشد! این درک به آگاهان از مسیر تاریخ این فرصت را می دهد که برای ابد، انسان را از اشتباه و حتی عمل مستقیم نجات دهد!

خلاصی انسان از این بارسنجین گناه، گویا خدمت بزرگی است که اکنون پاره‌ای از طرفداران آکادمیسم انجام می‌دهند، اما درکجا، درواقعیت یا در پندار؟

مهم آنست که تئوری رابطه دیالکتیکی فعال و آگاهانه با جامعه پیدا کند و براستی به راهنمای عمل تبدیل شود. این امر مستلزم آنست که هر عرصه مشخص فعالیت تئوریک بتواند از بحث باشگاهی و بی‌پایان در امر تصمیم‌گیری خارج شود و همواره بصورت زنده‌ای در جریان نقد و تکامل قرار داشته باشد. خلاصه کردن سیاست به فعالیت تئوریک یا بهتر بگوئیم تفکیک عملی میان فعالیت تئوریک و پراتیک آن تئوری، همواره خطر سیستم سازی از تئوری را درنهاد حرکت حفظ می‌کند. این تضاد و تقابل در عین حال که مولد رشد تئوری و هم پراتیک است، و می‌تواند به مطلق شدن یک وجه بیانجامد. اگر تئوریسیسم حقیقتی جدا از پراتیک بشری را متصوراست و درنهايت از انتزاع، مكتب می‌سازد، در عین حال پراتیسیسم ازیک تئوری که مولد حرکت ابتدائی او بوده است، مذهب مقدس و لایتغیری می‌سازد که هیچ تردیدی بخود نمی‌پذیرد. پراتیک - گرایان ناب، اتفاقاً مذهب گرایان تئوری هستند. آنچنان بریک تئوری تکیه می‌زنند و "حرکت" می‌کنند که دیگر از خود نمی‌پرسند به کجا می‌روند. این درک که از سؤال می‌هراشد، تئوری ابتدائی را به مذهب و دستورالعمل مستقیم جهانشمول و زمانشمول تبدیل می‌کند. از این شکل افراطی پراتیسیسم که بگذریم، اگر فعالیت سیاسی خصلت جستجوگری و تغییر مداوم رانداشته باشد با زهم سیستم سازی را درنهاد خود می‌پروراند.

با رشد چشمگیر جامعه درهمه زمینه‌های علوم، ارتباطات و... ایده حقیقت مطلق هرچه بیشتر رنگ می‌بازد. تئوریها بیی که طی قرون حکم می‌رانند، بخاطر انقلاباتی که همه چیزرا درهمی شکنند درهمه عرصه‌ها عمرشان کوتاه است. اگر درک ما رکسیستی از رابطه دیالکتیکی حقیقت عینی و حقیقت ذهنی اعتبار خود را به مانشان می‌دهد، باز هم در اشر رشد سریع جامعه بویژه در عرصه علوم، نسبیت حقیقت هرچه آشکارتسر

می گردد. سیستمها در همه عرصه‌ها فرومی ریزند. شاید شاخص مهم دنیای معاصر، همین انقلابها پی درپی باشد که حتی اجازه نمی دهد سیستمی جای سیستم پیشین مدتی مدید حکم برآورد. بی سیستم بودن یا ضرورت انقلاب پی درپی در عرصه شناخت، شاید مهمترین حقیقتی باشد که بشریه آن دست می یابد و این همواره درس اول مارکسیسم و دیالکتیک بوده است. فعالیت سیاسی از این خطر سیستم سازی نه تنها برکنار نیست، بلکه بسیار تابع آنست، چرا که جوهر فعالیت سیاسی، جستجوی "مطلق"^۱ است (که خود نسبی است). نیاز به انتکاء به این "مطلق" نیازی است که بدون آن، حرکت آگاهانه معنی نمی دهد. این جستجوی "مطلق" در هر شرایط مشخص جهت تغییر آن شرایط و برای پیشبرد جامعه بسوی تکامل، در عین حال، تمايل مداوم به سیستم سازی و مطلق یابی را برمی انگيزد و بهمین خاطر باید هرچه بیشتر در فعالیت سیاسی به این خطر آگاه بود و اشکال مبارزه انتقادی را همواره و در همه موارد مبنای فعالیت خوبیش قرارداد.

درک نفی گرایانه از بحران

بسیاری از بحران مارکسیسم سخن می گویندو عموماً مفهومی که از آن درک می کنند، مفهومی منفی به معنی نفی شدن مارکسیسم، و بی اعتبار بودن آنست. این درک منفی از بحران در عین حال، بهترین نمودار درک خود آنان از مارکسیسم است که آنرا سیستمی لایتغیر تصور می کنند. آنرا فرموله شده در چند الگو می بینند و باشکست آن الگوها مرگ مارکسیسم را اعلام می نمایند. آنها تصور می کنند که گویا یک الگو، هرچه باشد، می تواند برای همیشه معتبر بماند!

درکهای آمپریستی و آکادمیستی هردو منشاء بحران بوده و دو روی یک سکه اند. در اولی پراتیک بشری بصورت یک جانبه و تنها در فعالیت بلا-واسطه و آشکار و محسوس خود دیده می شود و همه نظریات، در رابطه -

ای ساده و بسیار سطحی، نتیجه خودبخودی و ناگزیر حرکت روزمره‌اند و به این شکل ایجاد را بطره و توضیح آن تا آنجا مفهوم دارد که خود در تجربه مستقیم خلق شود. تفکر و خصوصیت عقلانی بشری در توضیح و تحلیل از مسائل عملتاً تحریر شده و به کناری نهاده می‌شوند. آکادمیسم در مقابل امپریسیسم معمولاً تلاش دارد به فلسفه‌گرایی و خردگرایی ناب پناه برد، یعنی جایی که انسان به بنده قدرت و نیروی عقلانی تبدیل می‌شود، خرد و توانایی آن درما وراء حرکت و حسیت انسانی قرار می‌گیرد و به صورت اندیشه صرف جدا از انسان تاریخی در می‌آید. درواقعیت امر، همه‌این نظریات، انسان را از واقعیت اجتماعی، تاریخی و حتی روانی آن تفکیک می‌کنند و آنرا بصورت یکجانبه‌ای محدود به یکی از این وجهه می‌سازند. حقیقت اینست که مارکسیسم از جنبه بینشی محصول پیوند دیالکتیکی می‌یابد و تجربه‌گرایی در متن تاریخی حیات اجتماعی انسان است. مارکسیسم به هیچکدام از آیین‌های خردگرایانه و تجربه‌گرایانه بصورت یکجانبه‌ای قابل تقلیل نیست. جنبه تاریخی مارکسیسم براین امر صحّه می‌گذارد که مارکسیسم خود را از آموزش صرفاً فلسفی یا کلاً ایدئولوژیک رها می‌کند. برخورد به بحران کنونی درما رکسیسم اگر از برخورد و نگرش به مارکسیسم دراشکال رایج آن آغاز شود ممکن است بتواند انسجام نظری لازم را درایجاد رابطه‌ها بصورت منطقی بدهد اما این روش، یک خط را در بطن خود می‌پروراند و آن اینست که انتقاد و برخورد از زمینه اجتماعی و تاریخی خویش خارج می‌شود و صرفاً در عرصه فلسفی به جولان درمی‌آمد. شورش برعلیه نظم موجود برای ما صرفاً یک شورش فکری نیست بلکه این شورش با شورش مادی و تشکیلاتی تکمیل می‌گردد. درهم شکستن نظم موجود که با ترکیب ارگانیکی از نیروی معنوی و مادی محافظت می‌شود فقط با نیرویی امکان دارد که این ترکیب را با جهت و محتوای دیگری بکار گیرد، نه برای آنکه به تحکیم نظم دیگری در ما وراء انسان بپردازد بلکه دقیقاً برای آنکه نظم را در خود آگاهی و شناخت انسانها از نقش خویش متحقّق سازد و آنرا بصورت روندی قابل دسترسی و منطبق با انگیزه

-های آگاه و انسانی تبدیل نماید. آزادی برای ما ترکیب پیچیده‌ای از آزادی معنوی و مادی است که در روند آغاز خود نمی‌تواند از محدودیت‌های اجتماعی - طبقاتی، خود را کاملاً خلاص نماید. آزادی انسان در بعد اجتماعی و تاریخی خود ناگزیر از درون یک کشمکش و جنگ طبقاتی حاد و طولانی گذر می‌کند که آزادی انسان، بمفهوم وسیع خود را محدود می‌سازد. امر کمونیستها غرق شدن در یک اولانیسم انتزاعی درآینده‌ای دور و دراز نیست، بلکه اقدام عملی به منظور حرکت درجهت تحقق آن چنان آزادی‌ای است.

اصول راهنمای ما

تردیدهای ما در عین حال گواه اصول ما هستند. عرصه این تردیدها یا مقولات بحران زده بدون شک در هر لحظه قابل تعریفند. اما بهیچوجوه حدودی مشخص و قطعی نمی‌توان برای آنها تصور نمود. درک صحیح از عمق بحران، دریافت دقیق این حدود، داده‌ای تاریخی است که اگر در چارچوب هرفرد یانیرو کم و بیش روشن است، اما برای کل چپ در بحران، حواشی مبهمنتری را ترسیم می‌سازد.

اعتقاد به مارکسیسم مبنای هویت ما را می‌سازد، با توجه به اینکه امروز شرایط بحران به ما تحمیل می‌کند که هر اصل کننده حرکت تکا-ملی نقد را از پیش پای حرکتمان کنار زنیم و اجازه دهیم کلیه پلمیک-های موجه که خود نتیجه تاریخی بحران ما هستند، آشکارشوند و رودرروی یکدیگر قرار گیرند.

اگر بنیادهای اندیشه ما از مارکس و انگلیس آغاز می‌شوند و بوسیله کسانی همچون لنین صیقل خورده و نیز تکامل می‌یابند ولی نگرش خاصی از این مجموعه بویژه آنچه خود را تحت عنوان لنینیسم مطرح نمود، مورد نقد ماست. تعریف استالین از لنینیسم که امروزه گسترده‌ترین و رایج-

ترین فهم از لنینیسم را ارائه می کند - بگذریم که "لنینیسم" در اندیشه تروتسکیسم و برخی دیگر از گرایشات ضد استالینی نیز حضور دارد - درکی کاملاً دگمای تیک و ضد دیالکتیکی از مارکسیسم است؛ استالین لنینیسم را "مارکسیسم عصر امپریالیسم" معرفی نمود و با این تعریف، اغلب جوانب تکامل مارکسیسم در صحنه بین المللی، خود قربانی محدودیتی روسی گشت. خلاقیت، استقلال و همه جانبگی در جویبار اندیشه‌ای جامد غرق گردید. با چنین تعریفی از آموزش‌های لنین، نه تنها میان سرما یه‌داری کلاسیک یا رقابت آزاد و سرما یه‌داری انحصاری (امپریالیستی) دیوار چین کشیده شد، بلکه میان مارکسیسم و لنینیسم نیز دره‌ای عمیق حفر گردید. "لنینیسم" را بیش از "ایدئولوژی جامع یک عصر تاریخی" یعنی "آخرین مرحله تکامل سرما یه‌داری" توضیح می‌داد. مساله برسربیان عصری است که از تاریخ گذشته خود آنچنان تفکیک می‌گردد که عملاً رجوع به مارکس و انگلیس نوعی کار بیهوده بحساب می‌آید. از اینجا بنیان تئوریک مارکسیسم که در عمدۀ ترین خطوط خود از جانب مارکس و انگلیس شکل گرفته بود، در مقابل لنینیسمی که در عمدۀ ترین خطوط خود بنیان‌های عملی و سیاسی انقلاب را بویژه در محدوده روسی خود فرمولبندی می‌کرد، قرار گرفت. زمانیکه "لنینیسم" مارکسیسم عصر امپریالیسم باشد، دیگرچه نیازی است به تحقیق، بررسی تئوریک و تکامل تئوری مارکسیستی؟ بنیان‌های عملی و سیاسی انقلاب روسیه تعمیم تئوریک داده شده، به اصولی جهان‌شمول تبدیل گشت و بصورت اصول ایدئولوژیکی جهانی درآمد. "لنینیسم"، به روایت استالین، خود بیانگر غلبه پراگماتیسم، اصول سازی از سیاست و تاکتیک مشخص، مطلق گرایی و منجمد سازی مارکسیسم و آموزش‌های لنین بود. درواقع آنچه لنین از خلاقیت، گسترش و تحول مارکسیسم به ما می‌آموخت، درک استالین از لنینیسم از مایوس میگرفت. ما آموزش‌های بسیار ارزنده‌ای را که در آثار تئوریک و پراتیک خلاق لنین وجود دارد و در درک رایج گذشته نادیده گرفته شده‌است، با درک مستقل خود، مورد اتكاء قرار میدهیم. از آنجاکه فهم درک مستقل از

لنینیسم خود به بررسی مجموعه پراتیک پس از انقلاب اکتبر و روشن گشتن بسیاری مسائل که حوزه‌های بحران کنونی را نیز می‌سازند باز می‌گردد، ما بحث حول لنینیسم را باز و موجه می‌دانیم.

دیکتاتوری پرولتاریا ، به مفهوم پذیرش مبارزه‌ای طبقاتی است که در نقطه اوج خود با درک طبقاتی از مقوله دموکراسی دولت تلفیق یافته و یکی از اصول بنیادی تفکر مارکسیستی را تشکیل می‌دهد که عدول از آن اساساً به مفهوم نزدیک کردن مارکسیسم به رفرمیسم و سوسیال دموکراتیسم است. اگر مارکس در عرصه‌ای کاملاً تئوریک برآسان بورسی تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری و درک از دموکراسی فاصله می‌انجامد سرمایه‌داری و کمونیسم را دو راه دیکتاتوری پرولتا ریا می‌نامد ، تجربه تاریخی اولین شکل این حاکمیت در روسیه - گذشته از تجربه کوتاه کمون - و مسائلی که عینیت جامعه در آین دوران گذار مطرح ساخت، فراوان سوال‌های نوینی را در برابر کمونیستها قرار داد که نه تنها پاسخ به آنها شرط حداقل پیشرفت در چنین جایگاهی است، بلکه بسیاری از آنها برای درک سوسیالیسم و تکامل و تدقیق آن اهمیتی حیاتی دارد.

اگر دیکتاتوری پرولتا ریا در برنامه‌های کمونیستی زمان مارکس و انگلیس و حتی لنین در مفهومی بسیار عمومی و کلی طرح گردیده بود امروز در پرتو تجربیات انقلابهای قرن بیستم، دیگر نمی‌توان به همان مفاهیم عمومی و کلی بستنده کرد، بویژه اگر در نظر آوریم که این انقلابها و تجربیات قرن عموماً به شکست منتهی گشته‌اند.

ضرورت انقلاب و درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و جایگزینی آن توسط دموکراسی مستقیم توده‌های زحمتکش اصولی هستند که در پراتیک خود، در دوران دیکتاتوری پرولتا ریا مقولات اساسی نوینی را با دامنه‌ای وسیع مطرح کرده‌اند.*

* - مفهوم انقلاب سوسیالیستی که خود در عرصه بازنمایی مساله انقلابها (دامه زیرنویس در صفحه بعد)

بی شک نمیتوان انتظار داشت که کلیه این مسائل اساسی که عینیت مبارزه برای سوسیالیسم و پس از انقلاب سوسیالیستی، بارها مطرح کرده است، جواب نهایی یا بند، اما قطعاً نمیتوان بی اعتماد از کارآتها گذشت و در برنامه امروز به همان مفهوم عمومی دیکتاتوری پرولتا ریا اکتفا کرد. بسیاری از این نوع مسائل به درک ما از سوسیالیسم که استراتژی کمو- نیستهاست، بازمی‌گردد. بسیاری از آنها تعیین کننده سیر حرکت امروزما هستند و نمیتوان پاسخ به آنها را به بعد از تصرف قدرت موقول نمود، چرا که چنین امری، خود درگرو پاسخ به بسیاری از آنهاست.

ادامه زیرنویس از صفحه قبل:

اجتماعی، وظایف سیاسی و اقتصادی آن، انقلابهای مرحله‌ای یا مداوم و انقلاب جهانی را دربرمی‌گیرد. رژیم سیاسی حاکم، مناسبات و توازن قوای طبقاتی در آن، مساله ائتلاف و هژمونی، مساله قدرت سیاسی، دولت و ارگانهای اعمال قدرت مستقیم توده‌ای ضرورت و روابط آنها، فدرالیسم و قدرت مرکزی، کارکرد دموکراسی سانترالیزه در ابعاد جامعه و کشور، درک از دموکراسی و کارکرد آن، آزادی احزاپ، تک حزبی یا اشکال دیگر کارکرد دموکراتیک جامعه، رابطه شورا، حزب، دولت، سندیکا، ترکیب و کارکردا این ارگانها. شکل اعمال قدرت ارگانهای اعمال قدرت مستقیم توده‌ای، تعریف هژمونی، مساله نمایندگی، تعریف اقلیت و اکثریت در این ارگانها، حقوق و وظایف اقلیت و اکثریت در این ارگانها، تعریف دولت و ضرورت یا عدم ضرورت آن (قوای مجریه)، توضیح چگونگی وحدت قوای سه‌گانه و تمرکز آن در ارگان اعمال قدرت مستقیم توده‌ای، کارمندان دائمی و مساله بوروکراتیسم. مفهوم قانون اساسی و حقوق مدنی، رابطه حقوق و آزادیهای فردی، مفهوم رژیم ایدئولوژیک، تعریف قوانین (قضائی)، امکانات و تضمینهای حقوق فردی در مقابل قوانین... انقلاب فرهنگی، ایدئولوژیک، مسائل مربوط به فرهنگ، هنر، علم... وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتا ریا، ساختمان سوسیالیسم، برنامه ریزی اقتصادی متمرکزو —

رویزیونیسم، از آن مفاهیمی است که در دستگاه نظری گذشته بصورتی جامد بررسی شده و برآسas همان درگاهای دگماتیک قرار دارد که عمدتاً از چارچوب نظری نقد حزب کمونیست چین و ماوتسه دون برترهای خروشچف استخراج گردیده است. برداشت از این بترها و عمومیت دادن آنها در مفاهیم ساده‌نگرانه نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در مارکسیسم، یکسان قلمداد کردن همه انواع نظریه‌ها بی‌که از اصول گذشته فاصله می‌گرفتند، اگرراه را بربسیاری انحرافات آشکارا اپورتونیستی می‌بست، در عین حال تا حدود زیادی امکان هرتحول خلاقی را نیز در تئوری ما زکسیستی سد می‌نمود. تحکیم آن معیارها دراندیشه ما و تبدیل آنها به سنتهای نسبتاً پایدار، نیروی قضوت زنده و خلاق را از ما سلب و آنرا به نیروی آسمانی تبدیل می‌نمود. سرباز زدن از تبعیت از چنین نیروی مارا و ادارمی‌کند که به رویزیونیسم، جدا از ساده‌اندیشی گذشته، از زاویه مستقلی بنگریم. این نگرش مستقل، مسلماً مرزبندی با رویزیونیسم در اشکال شناخته شده آن یعنی رویزیونیسم روسی، چینی و اروپایی را در خود دارد، در عین آنکه رویزیونیسم روسی را فی المثل محدود به نوع خروشچفی آن نمی‌کند و از ریشه - یا بی‌عمیق روندی که خروشچف‌ها را تولید می‌کند گریزی ندارد. گذشته از مفهوم وسیع رویزیونیسم و ریشه‌یابی آن که در پیوندی تاگستنی با مقوله بحران قرار دارد، کلیه مسائل مربوط به تحلیل جامعه شوروی نیز باید در مدت نظر قرار گیرد. اگرآ مروز نظام استشاری شوروی امری واضح است، اما با زیر سؤال رفتن برداشت ما رکسیسم سنتی از ماتریالیسم تاریخی، بحث حول ساخت دقیق این جامعه، آرایش طبقاتی نوین آن، وظایف انقلاب در آن... بخشی موجه بوده و از نظر ما برای درک تاریخی از ریشه‌ها بحران جنبش کمونیستی بین‌المللی بسیار پر ارزش است.

— رابطه آن با فدرالیسم، چگونگی حل تضاد تمرکز در بربنا مه ریزی اقتصادی و ارگانهای اجرائی روبروی زوال، توضیح تئوریک و طرح عملی زوال دولت و طبقات در همه عرصه‌های آن....

رویزیونیسم، از آن مفاهیمی است که در دستگاه نظری گذشته بصورتی جامد بررسی شده و برآسas همان درگاهای دگماتیک قرار دارد که عمدتاً از چارچوب نظری نقد حزب کمونیست چین و ماوتسه دون برترهای خروشچف استخراج گردیده است. برداشت از این تراها و عمومیت دادن آنها در مفاهیم ساده‌نگرانه نفوذ ایدئولوژی بورژواشی در مارکسیسم، یکسان قلمداد کردن همه انواع نظریه‌ها بی که از اصول گذشته فاصله می‌گرفتند، اگرراه را بربسیاری انحرافات آشکارا اپورتونیستی می‌بست، در عین حال تا حدود زیادی امکان هرتحول خلاقی رانیز در تئوری ما زکسیستی سد می‌نمود. تحکیم آن معیارها دراندیشه ما و تبدیل آنها به سنتها نسبتاً پایدار، نیروی قضوت زنده و خلاق را از ما سلب و آنرا به نیروی آسمانی تبدیل می‌نمود. سربازدن از تبعیت از چنین نیرویی ما را وادار می‌کند که به رویزیونیسم، جدا از ساده‌اندیشی گذشته، از زاویه مستقلی بنگریم. این نگرش مستقل، مسلماً مرزبندی با رویزیونیسم در اشکال شناخته شده آن یعنی رویزیونیسم روسی، چینی و اروپایی را در خود دارد، در عین آنکه رویزیونیسم روسی را فی المثل محدود به نوع خروشچفی آن نمی‌کند و از پیشنهادهای عمیق روندی که خروشچف‌ها را تولید می‌کند گریزی ندارد. گذشته از مفهوم وسیع رویزیونیسم و ریشه‌یابی آن که در پیوندی ناگستانتی با مقوله بحران قرار دارد، کلیه مسائل مربوط به تحلیل جامعه شوروی نیز باید در مدت نظر قرار گیرد. اگرآمروز نظام استثماری شوروی امری واضح است، اما با زیر سوال رفتن برداشت ما رکسیسم سنتی از ماتریالیسم تاریخی، بحث حول ساخت دقیق این جامعه، آرایش طبقاتی نوین آن، وظایف انقلاب در آن... بخشی موجه بوده و از نظر ما برای درک تاریخی از ریشه‌های بحران جنبش کمونیستی بین‌المللی بسیار پر ارزش است.

— رابطه آن با فدرالیسم، چگونگی حل تضاد تمرکز در برقناهه ریزی اقتصادی و ارگانهای اجرائی روبه زوال، توضیح تئوریک و طرح عملی زوال دولت و طبقات در همه عرصه‌های آن....

داری به کناری نهاده شده و نیرویی جبری آفریده می‌شود که معاوراً توان انسانها قرار می‌گیرد. این درک به این نکته نصی رسد که سوسیا-لیسم را خود توده‌های زحمتکش برهبری پرولتا ریبا نقلاب سوسیالیستی و با استقرار دیکتاتوری پرولتا ریا برپا می‌سازند و هیچ جامعه‌ای خودبخود هراندازه هم محضربا شد به آن نخواهد رسید. آنها که می‌خواهند بدون برخورد انتقادی جهان کنونی را با ابزارهای تئوریک گذشته دگرگون سازند غافلنداز اینکه آن ابزارها در بهترین حالت پاره‌ای از اصول عام را در اختیارما قرار میدهند. سرمایه‌داری نه تنها از نقطه نظر اقتصادی بلکه از نقطه نظر اجتماعی و فرهنگی نیز ابزارها و ظرفیتهای جدیدی برای محافظت و دوام خویش ایجاد کرده است. اگرچه همه این تغییرات درساً یه تجربیات وسیع قرن اخیر و تحت فشار جنگهای طبقاتی انجام گرفته است ولی بطور ناگزیر جامعه را به تغییراتی کشانده که تمام‌داریا فت اجتماعی و خصوصیات طبقات مختلف منعکس است. از همین‌جا است که هر گونه مطلق گرایی در مراحل سرمایه‌داری و بویژه در موقعیت اقتدار و طبقات آن که همواره منجر به پذیرش چند الگوی مشخص از آرایش طبقات می‌گردد باید به کناری نهاده شده و براستی ما هیبت خود پدیده سرمایه‌داری عصر حاضر، موقعیت کشورهای "تحت سلطه" و یا بهتر بگوئیم شرایط هر کشور "تحت سلطه"، با تمام ویژگیهای کارکرد و گردش سرمایه‌دار عرصه ملی و بین‌المللی، مورد تحلیل قرار گیرد. فقط چنین تحلیلی است که میتواند درک صحیحی از آرایش طبقاتی یک جامعه معین و بتبع آن به درک استراتژی انقلاب، دوستان و دشمنان آن... نائل آید.

سرمایه‌داری بودن ساخت جامعه ایران، ارتجاعی بودن سورژوازی و نقش طبقه کارگر در رهبری هرانقلاب اجتماعی
اصول عامی هستند که علیرغم صحت خود، نمیتوانند پاسخگوی تمام نیازهای مبارزه کمونیستی باشند. چراکه دقیقاً به صرف پذیرش سرمایه‌داری بودن جامعه‌ما، درک دگماتیک گذشته، یک الگوی مشخص طبقاتی را که مربوط به کشورهای "تحت سلطه" امپریالیسم - در فاز سرمایه‌داری - می‌گردد، به

مثاله تحلیل آرایش طبقاتی جامعه ما را راه می داد. دیدیم که چگونه پیچ و خم های واقعیت، مارابه وصله پینه کردن این الگوها می کشاند. از طرف دیگر درک راین درک الگوبردارانه از آرایش طبقات، درک از دولت نیز بطور عام و بطور خاص در ایران دچار ساده نگری است. عموماً درک از دولت و تعریف مارکسیستی از آن در حد نهادی که بیان آشتی ناپذیری طبقات و یا ابزار سرکوب یک طبقه علیه طبقه دیگر است یعنی در حدد رکی سطحی و صرفا ابزاری باقی می ماند. از این درک، مفهوم ما شین دولتی، صرفاً بمثابه ما شین سرکوب درجهت حفظ حاکمیت طبقه ای بر طبقات نیگر برداشت شد و به همین خاطر، مجموعه دستگاههای ایدئولوژیکی رژیک و اداری اعمال این حاکمیت کمرنگ گردید. دستگاههای ایدئولوژیکی که حتی در موادی پراهمیت تراز وسائل قهری دولت عمل می کنند و در خدمت باز تولید حاکمیت سرمایه قرار دارند (از این دستگاهها می توان از مذهب، سنت، فرهنگ، آموزش و... نام برد که در ایران نهادهای منتهبی مانند نماز جمعه و مساجد نیز از نمونه های بارز آن هستند).

از طرف دیگر، فهم از دولت بعنوان بیان سیاسی رابطه اجتماعی میان اقسام و طبقات، کمرنگ شده و گاه ناپذید گردیده است. حضور وجود تاریخی دولتها متنکی برقدرت سرکوب، یعنی اشکال رژیمهای استبدادی، بخصوص درکشورهای "تحت سلطه"، زمینه ای بوده برای آنکه دولت همواره و صرفاً به مثابه ما شین ساده سرکوب درنظر گرفته شود. در حالیکه در ترکیب مارکسیستی دولت، بخصوص در برخورد به دولتها استثنایی ما همواره شاهد طرح مسالمه رابطه اجتماعی قدرت هستیم. امروز با هر چه پیچیده تر گشتن اشکال حاکمیت سیاسی چه درکشورهای "تحت سلطه" و چه درکشورهای پیشرفت، ضرورت تکامل تئوریک در این عرصه برای درک دقیق تر مناسبات اجتماعی که دولت بربستر آن شکل می گیرد، بیش از پیش آشکار می شود.

انواع سنا ریوهای نمودگرایانه و پراگماتیک از حاکمیت سیاسی جمهوری

اسلامی بخوبی نشان می دهد که پس از قریب ۸ سال که از حاکمیت جمهوری اسلامی می گذرد، هنوز درکی روشن و صریح، متکی بر تحلیلی علمی دیگر طبقات، بوجود نیا مده است. علیرغم این ضعفها، مبارزه همه جانبیه جهت سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ضروریست.

محدوده تئوریکی که برشمردیم، در عین آنکه اصول ما را گواهی می دهد، گویای عرصه بحران از نظر ما نیز هست. تجربه چند سال مبارزه درونی، در عین انتکاء به دستاوردهای عمومی چپ، مارا برآن داشت که برای آینده این هویت سیاسی، راه حلی، نه فردی یا گروهی بلکه جمعی و جریانی جستجو کنیم. این از درک مفهوم عمیق بحران برمن خیزد که بدانیم در چنین عرصه وسیعی نمی توان به تنها یی گام گذاشت و دریافت این حقیقت امری است که با ترکیب قوای آن بخش از جنبش انقلابی چپ میسر است که با گوشت و پوست خود بحران جهانی را تجربه کرده و امروز پتانسیل این حرکت نوین را تشکیل می دهد. این حرکت است که بحران را به نیروی مولڈ تبدیل می سازد.

محدوده تئوریکی نیز که تعریف کردیم، محدوده‌ای است عام، با سوالات اساسی که این چپ، امروز در مقابله خود دارد. تمایلات و گرایشات ویژه نظری، در این مرحله از حرکت، نمی‌توانند مبنای کارقرار گیرند و باید خود را در جریان مبارزه به اثبات رسانند.

تجربه این چند سال بحران، به روشنی نیاز به حرکت جمعی و سازمان-یافته حول مقولات تئوریک بحران را آشکار ساخت جستجوی حقیقت، دستیابی به برنامه عمل کمونیستی، وسعت و عمق مسخ تاریخی تئوری ما رکسیتی و نیز با ذکردن راه تکامل آن، همه بخوبی نشان می دهند که حرکت کیفی و کمی فردی یا گروهی نمیتواند پاسخگوی چنین عرصه وسیعی از ابهامات تئوریک باشد.

اگر بورژوازی تجربه خود را در هر زمینه گسترش می دهد تا بر بحران های خویش فائق آید، اگر نیروهای آشکارا اپورتونیستی خود را برای

خیانتی دیگر آماده می کنند و تا با انسجام بیشتری به استقبال آینده بروند، وظیفه همه کمونیستهای انقلابی، پیشبردمبا حث بحران، در عین دفاع از دستا وردهای واقعی جنبش کمونیستی است. چنین فعالیتی در درجه اول به یک سازماندهی نیازمند است.

بنظر ما این سازماندهی در لحظه کنونی از طریق نشریه هایی تئوریک- سیاسی در عین رعایت عمدگی کار تئوریک می تواند تحقق یابد. چنین نشریه هایی باستی بتواند نیروهای پراکنده را برای مبارزه ای مدام و مهیگیر بسیج نمایند و هر پیشرفته در عرصه مباحثت تئوریک - سیاسی بحران را جمعبندی کرده آنرا در پروسه تبلیغ، مادیت بخشنده. هدف مانیز مبارزه در جهت حل مباحثت بحران و دستیابی به برنامه کمونیستی برای انقلاب ایران و انقلابی پیگیر در عرصه بین المللی است. اینکه ما تا چه حد موفق شویم و اینکه این راه تا چه حد پر افت و خیز و طولانی باشد، مانع حرکت مانبوده و نیست. مهم قدم گذاردن در راهی است که هرگام کوچکی در مسیر آن، گامی است بسوی سوسیالیسم.

نشریه ما بواسطه جایگاه و هویت چپر قائل به بحران، ارگان تشو- ریک یک نیروی سیاسی به مفهوم کلاسیک آن نیست و در حال حاضر نمی- تواند آنطور که بایدو شاید یک خط مشی سیاسی را تبلیغ و ترویج کند، چراکه چنین خط مشی ای، متکی بر منافع پرولتا ریا را هنوز سراغ ندارد. در عین حال یک نشریه بحث مطلقاً آزاد یا بحث باشگاهی نیز نیست که ویترینی برای ارائه همه نوع نظرات پراکنده و ارائه بحثهای بسیار جام و بسیار فرجام باشد. چنگ یا کشکولی از نظرات بی درو پیکر نیز نمی باشد، نشریه ای است برای ارائه نظر و مبارزه نظری حول مسائل تعریف شده در عرصه بحران و نشریه ای است که رو به تبلیغ و سازماندهی دارد. این نشریه که در آغاز برآساس همکاری اتحادیه های دانشجویی هوا دار اسباق سازمان پیکار (در خارج کشور)، منتشر می گردد، خود ایجاد شبکه نوینی از مناسبت تشکیلاتی را در مدد نظر دارد که باشد نشریه حول آن شکل می گیرد. اگرچه این گام از سوی ما آغاز می شود، ولی آنرا در بعد وسیعتری

بمثابه نشریه تئوریک-سیاسی مباحثت بحران، از آن همه رفقایی می دانیم که به سهم خود در این راه با ما همگام شوند. رفقایی که به این هویت ویژه و مشخص جنبش ما تعلق دارند و به برنامه های خلق الساعه و دگماتیک کنونی، به خط مشی هایی که به انحرافاتشان در تئوری و در عمل آگاهند، رضایت تداده اند و کما کان در چارچوب همین هویت فکری - به هر شکلی که می توانند، حتی بصورت فردی- مبارزه می کنند.

مناسبات درونی این نشریه و لاجرم مناسبات تشکلی که حول آن شکل می گیرد، مناسباتی خواهد بود که همراه باشد و تدقیق نظری-سیاسی تعریف دقیقتری خواهد یافت. چراکه خود اشکال و مناسبات سازماندهی نیز در قلمرو بحران قرار دارند.

این نشریه به موازات پیشبرد مباحثت تئوریک پایه ای مربوط به بحران، نمی تواند نسبت به اوضاع سیاسی ایران و جهان بسی اعتنای بماند. اساسا مفهوم ارتباط تئوری عام و تئوری خاص ازیک طرف که هر کدام تکامل دهنده دیگری هستند، و مفهوم فعالیت عملی مستقیم، در اینجا متجسم می شود. محتوای تئوری خاص ما در سیاست باید بتواند با مبارزه جاری در ایران هویت یابد. اما این برخوردم به سیاست نیز، باز از دریچه بحران و در پرتو نقد درکهای گذشته شکل می گیرد و به این مفهوم مهر بحران را برخود دارد.

اگر درکهای دگماتیک گذشته بسیاری از مباحثت مربوط به روبنا بویژه مسائل فرهنگی و هنری... را برای سیاست، بسی اهمیت تلقی می کرد، نشریه، بالعکس جایگاه مهم این شاخه ها را در خود حفظ کرده و ردپای برخوردهای سطحی گذشته را نیز که چنین مسائلی را حل شده فرض می کردند، تعقیب کرده و مورد نقد بردار می دهد. ما از همین رو تلاش می کنیم به کلیه عرصه های تکامل تئوری بها دهیم. تفکر، مبارزه نظری، تبلیغ آموزش و سازماندهی عرصه های وسیع فعالیت نشریه ای را تشکیل می دهد که ما در راه مبارزه برای سوسیالیسم، به انتشار آن اقدام می کنیم.

حبیب ساعی - اوح . عارف

مارکسیسم

و بحران در جنبش کمونیستی

حقیقت بالاتر از هر چیزی است . حقیقت ذاتاً انتقلاب است و اگر مابخواهیم انقلابی باشیم پس ضروری خواهد بود که آن را بهذیریم . بحران همه جانبه‌ای که جنبش کمونیستی با آن درگیر است ، اکنون یک حقیقت بد و نیز وجراست . قرن بیستم انقلابات بزرگی بخود دیده است و اکثر این انقلابات هم زیر نفوذ اندیشه‌های مارکسیستی و با تغایل به رهایی تولد های طبقه کارگر و رحمتکش انجام یافته‌اند ، ولی در یک بروسه تجربه تاریخی این حقیقت رانیز عیان کرد مانند که هیچ‌گدام بطور اساسی از وضعیت کنونی فراتر نرفته‌اند . عمق بحران در همین جاست . از سال ۱۹۱۷ ، که اندیشه مارکسیستی خود راوارد بروسه تحقق عملی نموده است ، هفتاد سال من گذرد و این دروان ، با توجه به سرعت پیشرفت تاریخ در شرایط کنونی ، یک دروان تاریخی قابل ملاحظه‌ای برای ارزیابی نسبتاً همه جانبه یک شوری در عرصه براتیک بشمار می‌رود . سؤال مهمی که باستی ماسخ بگیرد این است که براتیک جهان سوسیالیسم " تاکون ، آیارابطه‌ای با مارکس و مارکسیسم داشته و دارد یا خیر ؟ " از دشمنان آشکار و قسم خود ، مارکسیسم که بگریم ، در ماسخ به این سؤال از سمجحاب جواب من رسد . اولاً " ماسخی که " مارکسیست‌های " رسمی به این سؤال من دهنده بعنی آنها بی که اشکال تحقق یافته کنونی راعین مارکسیسم خلاق من دانند و معنوان محافظه و دفاع اشکال موجود " سوسیالیسم " سخن من گویند . آنها همه رشتی‌ها ، محمد و دیت‌ها ، مشکلات و نارسانیها و تضاد‌هارا بخاطر نجات خود انکار من کنند ، اگرچه خود آنها دارای اشکال متفاوت و گاه متضادی با هم دیگر باشند . ماسخ دیگر از جانب " مارکسیست‌های " اصلت گراست .

ماسخ آنها در واقع این است که هیچ‌گدام از اشکال تحقق یافته موجود بنام " سوسیالیسم " در چین ، شوروی و ... رابطه‌ای با مارکس و مارکسیسم ندارد . آنها بدنبال تحقق " مارکسیسم اصیل " هستند که از جانب مارکس ، مارکس و انگلیس و یا مارکس و انگلیس ولنین یا به ریزی شده

واکنون به سیروان کاملاً موقن و صادق نیازدارد.

برای "اصالتگرایان" تمام تجربیات تاریخی قرن بیست و سریعتر هم انقلابات از از آنجهت نا موفق است که صرفاً رویزونیستها و خاندان از آن سو استفاده کردند. احالت گرایان در واقع قصد دارند فهم صرفاً "شوریک و جوهر گرایانه خود را از مارکسیسم پنهانیت قابل تازمای برای اندازه‌گیری واقعیات امروزی" درآورند. همه جهان با واقعیاتش بایستی بدرود این اصول و قالب‌ها ریخته شود، برای آنان جانی برای دست اندازی به اصول ~~محدود~~ ندارد!

ماخ سوی هم وجود دارد و آنهم بدین معناست که این براتیک نمی‌تواند با مارکسیسم بس ارتباط باشد و در هر صورت بخوبی بیانگر تحقیق محدودیتها و تضادهای درونی مارکسیسم نباشد. مارکسیسم در مجموع خود دارای ظرفیت لام برای دگرگویی خوبیش و پنهانیش حقایق بوده است. اما اشکال تحقیق پانته علاوه بر سیاست سازی از طارکسیسم بود اخته و این ظرفیت را کاملاً از آن سلب نمود ماند. اگر مارکسیسم ظرفیت لام را برای قبول حقایق دارد، بایستی بدنبال ماخ این سؤال باشد که چرا همه جوامع مابعد انقلابات (این اصطلاح راسویزی بکار گرفته است) در قرن بیست، با آنکه بنام بولتاریا و زحمتکشان انجام گرفته اند خواصی بوروکراتیک، بسته و خشک بید انوده و زینه‌ساز توسعه هرجه بیشتر از خود بیگانگی توده ها و تسلط هرجه بیشتر قوای متصرکز و غیرقابل کنترل از قبیل "دولت" هرجه نیرومند تر و مالکیت دولتی "غول آسا" استفاده نمودند.

مارکسیسم رسمی بسرعت ریاکاری، دروغ و حزن اندیش را به سیاست خویش تبدیل می‌کند. علی‌رغم تغییرات گوناگون و انطباقی بین وکم و سمعش با وضعیت موجود، فاصله خود را با "مارکسیسم اصلی"، یا انکار می‌کند و با آنرا پاک تحول خلاق بسوی سوسیالیسم و آزادی بشری بهساب من آورد. مارکسیسم احالت کرا اگرچه به ریاکاری و دروغ بود از مارکسیسم رسمی آسوده نشده است. ولی در مواردی با جزو اندیش مارکسیسم رسمی نزدیک است. از نظر اینها "مارکسیسم اصلی" منبع بایان ناپذیری از راحمل های حاضر و آماده است که "اشکال رسمی" آنها را تحریف نموده اند. این دیدگاه وقتی محدود بیتهای مارکسیسم را بثابه یک آموزش تاریخی زنده منکر

من شود، تکامل مارکسیسم را ناگزیر است در يك مسیر خطی و صعودی در نظر بگيرد که خواه —
ناخواه، علی رغم نیات خبر وحد اقتضی از نظر علی قادر نخواهد بود از مارکسیسم رسمی فاصله
همه جانبهای بگیرد. برای نجات "مارکسیسم اصیل" هم فقط نیازمندیهای خواهد بود که خود
راد ریله تثویر و آرمان‌های برآب و تاب بیوجاند تابه سرنوشت مارکسیسم رسمی دچار نشود.
مارکسیسم من تواند ظرفیت رفع مدارم حدود پیتهای خود را در رصویر بدست آورد که
قبل از هر چیز موجود پیش این حدود پیتهای را تصدیق کند. —

— و بشرطی که بیندید آین حدود پیتهای توانند بحران زا باشند
اکنون هم به بحران واقعیت بخشیده‌اند. بدون تردید رفع این حدود پیتهاینا حدودی
بعنای رفع "مارکسیسم اصیل" نیز خواهد بود. مارکسیسم از طریق رفع این حدود پیتهای
موانع یعنی نفع جوانب منفی خوبی‌ئی توان پیشروی و تکامل خوبی را بدست آورد. از
حدود پیتهای مارکسیسم فضیلت تثویریک ساختن، یعنی مارکسیسم را بثایه یک سیستم فلسفی
ایدئولوژیک (و بمفهوم دیگر مذهب) درآوردن، توانانی مارکسیسم را در تحلیل و توضیح
شرایط زندگی امروزی از آن سلب می‌کند و در نتیجه به آن سلاح لام را برای تغییر وضعیت
موجود نمی‌دهد. آنجه می‌تواند راهنمای عمل باشد مارکسیسم زندگی است که محتوای خود
را باید در هر زمان از درون شرایط موجود بگیرد. شرایط امروز هم بهبود جوهر شرایط صد سال.
قبل نیست اگرچه همیشه از طریق عناصر متعدد، و گاه حتی اساس در چارچوب یک شیوه
تولید، در یک پیوستگی تاریخی با آن باشد.

اکنون، اگر بیندید بیم که سوسیالیسم جیزی جز اشکال حاضر موجود نیست آن‌زمان باید
اعتراف کنیم که این سوسیالیسم نه تنها آنبار فرهنگی و اخلاقی برتر از سرمایه‌داری پیشرفته
امروز را ندارد بلکه در جهات هم حتی از آن عقب‌ماند متراست. این اشکال بوضوح نشان—
می‌دهند که از آرمان مارکس و انگلیس و ما حتی لنین فاصله بسیار زیادی دارند: چنانچه
بیندید بیم که این اشکال سوسیالیستی نیست (همانطوریکه پذیرفته‌ایم)، در آنصورت باید
این را قبول کنیم که همه جو ایام مابعد انقلابات در قرن اخیر عموماً به سوسیالیسم (حتی
اگر سوسیالیسم را به عنان مفہوم درانگذار قلمداد نماییم) منجر نشده است. آیات ضمنی
وجود دارد که انقلابات دیگر به سوسیالیسم (با آن مفهومی که مد نظر بوده است) منجر شود؟

بهر حال از اینجا باید رگه فتالیست موجود در آن دیشوار کسیست که سرمایه داری بطور اجتناب ناپذیری " به سوسیالیسم منجر می شود " . رفع گردد (حتی اگر این اجتناب ناپذیری از طریق انقلابات برولتیری طرح شد باشد ، آنجیزه‌ی که لااقل برای نهین بر جستگی بیشتری پیدا می‌کند) . در زیر ما به بروسه سیستم سازی از مارکسیسم ، جوانب متفاوتی که بحران خود را در آنها نشان می‌دهد و سرانجام مارکسیسم غربی و توانائی وحدت دوستی هایش در پاسخگویی به این بحران ، با اختصار اشاره می‌کنیم .

* * *

انترناسیونال دم ، حتی از همان دورانیکی هنوز انگلیس در قید حیات بود ، شروع به سیستماتیزه کردن مارکسیسم نمود . تلاش‌جهرهای بر جسته‌ای هم چون کائوتیسکی ، پلخانوف مهرینگه و نیز لافارک بعد تا در این جهت بود . آنها از مارکسیسم بخاطره بیشتری می‌ساختند که بر تکامل خویش مهربایان می‌کویید . اگر مارکر و انگلیس در یک سیستم " مهربایان تاریخ را می‌دیدند و از همین نقطه نظر شدیداً " به سیستم هکلی حمله برداشتند ، ولی فعالان انترناسیونال دم ، صرف نظر از محتواهای مارکسیسم ، آگاهانه یا ناآگاهانه خود به آنجیزی برداختند که مارکس و انگلیس به آن حمله برداشده‌اند . با راه حل‌ها و نظریات آماده شده در زمینه‌های مختلف ، تلاش می‌شد یک آموزش جاوداًه ارائه شود که همه انقلابیون مارکسیست فقط می‌باشد در همان چارچوب دست و مغز خویش را به کار بیندازند .

این دایره از د و سو شکافتمند شد . اولاً " از سوی انقلابیون که با احتیاط ولی با اراده ای نیرومند تلاش می‌کردند هارا از این سیستم بیرون بگدارند و دم اصلاح گرانی که بسرعت خود را با وضعیت موجود سازگار می‌نمودند . از میان دسته اول می‌توان به نهین و روزالوکزانیورک و از میان دسته دم به برنشتین اشاره نمود . دسته اول بیش از آنکه پایه‌ای تثوییک نفی این سیستم را مستحکم سازد در فعالیت سیاسی آن را نفی نمود ، ولی دسته دوم با دخالت در حوزه‌های تثوییک و سیاست زمینه تجدید نظر وسیعی را بنحوی پایه‌ریزی می‌کسرد که با شرایط موجود انتظیابان پیدا نماید .

سال ۱۹۱۴ سال بر اهمیت درگست بین اندیشه‌های انترناسیونال دم و انقلابیون
چب است . اما این کست بیشتر جنبه سیاسی و تشکیلاتی داشت و در حوزه فعالیت شوریک
نتوانست خود را کامل نماید و از همین جهت آن دایره بسته انترناسیونال دم فقط شکافهایی
برداشت ولی خود را بعثابه منبع تغذیه شوریک فعالان جدید همان حفظ نمود .
انترناسیونال دم بخشی از تضادها و نارائیهای خود را به انترناسیونال سم انتقال
داد . مجموعه تضادهای قدیم وجود دارد و این حاکمیت ایدئولوژی استالینی تکامل یافت
اما نیروی ایدئولوژیک که با شوروشوق نسبت به سوسیالیسم و بسیود تجربه تاریخی در مورد آن ،
در آمیخته بود ، موجب پنهان گشتن تضادهای امن شد . بحران در عمق جاری بود اما خود را به
سطح نرساند . در واقع یک دو راه بربریت خود را در یک دورنمای شیرین ایدئولوژیکی پنهان
می نمود . جهره رشت " سوسیالیسم " موجود بر ذهن بسیاری از انسانها فشار می آوراند
را به انزواجی راند ، به خودکشی می کشاند ، بجز دیوانگی می رسانند و با حتی به خواری و خفت
می انداخت و از همه چیز تهی می کرد تا مبارا ضد سوسیالیست قلمداد شوند و این کاراگر
شیوه خاص از اعتراض هم باشد با خود راه حلی به مراء نداشت و در زیر فشار جتیر
ایدئولوژیکی که نیروی خود را از انقلاب روسیه و اتوریته نیرومند نهیں ، در شرایط خاص روسیه
با زمینه قوی خصلت دهقانی و بد سالارانه ، می گرفت همه صد اهارا بسازگی خفه می نمود .
تروتسکیسم تقریباً تنها جریانی بود که با بیوستگی و تدام سازمانی و تبلیغاتی ، اما
بسیار برآکده و سکتاریستی ، هم در کنار وهم در مقابل انترناسیونال سم حرکت می نمود .
علیورغم همارمی از دیدگاههای بالنده تر ، این جریان هم بهمان اندازه به خصلت بسته
و با ایدئولوژیکی آئین وار اتفکار می کند که جریان استالینی . از همین جهت بهمان اندازه منبع
بحرن بشمار می رود که استالینیسم . اگر بزر سؤال وقتی یک ایدئولوژی تا کنون صد ها
و پیازاران سال طول می کشید ماست مولی در شرایط کنوی بشر این امتیاز زادار که در سایه
پیشرفت آگاهی و تکامل تاریخی خود ، حتی لکمتر از یک قرن بر علیه این خصلت بشود . وقتی
این خصلت عام بشری ، در عصر کنوی ، با عناصر نیرومند دیالکتبی ، در هسته مارکسیسم
و نیز خصوصیت زمینی و ضدالهی آن ترکیب من شد خیلی زود متوجه سیستم بسته بحران زای -
کنوی می گشت همان سیستم که بر من جامعه دهقانی و بد سالارانه روسیه با فرهنگی

عقب مانده و سنت های نیرومند استبداد شرقی، طولانی تر و حکم ترشده بود.
لینین و پروزالوکزانبورک، با تمام اقدامات جسوسانه خود، هیچگدام نتوانستند سیاست
ریشیدار انترناسیونال دم را درهم بشکنند از آنجا که تا آن زمان مارکسیسم زبانهای سیاست سازی
خود را هنوز بنحو گسترده ای آشکار نساخته بود، آنها هنوز تمايلات نیرومندی درجهت
مبارزه با سیستم سازی مارکسیسم نداشتند، تا آنچاکه در دراز مدت، آموزش های خود آنها
نیز برای تکمیل این سیستم سازی از مارکسیسم بکار گرفته شد. اندیشه استالین در واقع
زنگنه بود که این سیستم سازی را به اوج خوبیش رساند و حبیط دایره سیستم را بیش از هر
زمانی حدود ساخت و به آن اعتبار نهادی و تشکیلاتی نیز بخشید (۲۰).

از اواخر سالهای ۱۹۴۵ که نیروی ایدئولوژیکی در اران استالین پشت کاهش یافت موج
نوینی از سوابقات و تردیدها شروع به بیدایش نمود. این با رنیز غرب در سایه فرهنگ خود
نقش پیش رو بازی کرد. این بار نه تنها نیاز به توسعه دایره نگرش مارکسیسم طرح شد بلکه
سخن از محدودیت ایدئولوژیکی و بحران زایی مارکسیسم نیز بیان آمد. موج روش‌نگری جدیدی
که به رنسانیسم مارکسیستی معروف شده است نه تنها سوابقات بسیار وسیعی را در عرصه های
مختلف بیان کشید، بلکه همان‌طور که مارکسیسم رسمی و متجر گشته را بیان انتقاد می‌گرفته
انتقاد مارکسیستی را بحوزه های وسیعی از قبیل تاریخ، جامعه، هنر، روانشناس وغیره نیز
کشاند.

پس از آنکه رهبری و هدایت در زیر فشار های اقتصادی، نظامی وصالح دیپلماتیک
و تشکیلاتی در هم شکست، وسعت و عمق بحران خود را بصورت چند گونگی تخاصم آمیز و برآنگی
و سیع نمودار ساخت. از آن پس دیگر هیچ سخنی از ستاد رهبری بین‌المللی با سیاست
واراده واحد حتی (بفرمای ترین شکل خود) طرح نبود. هر چند ربحران پیشتر
تشکار می‌شد و جواب متفاوتی از آن در اکاره توضیح علنی می‌گرفت محدودیت‌ها و فشارهای
ایدئولوژیکی، همراه با دروغ و بیهان و بیکاری بیشتری، در قطب‌های تخاصم "سوسیالیست"
(بپیزه در شوروی) خود را آشکار می‌ساخت. از جانب "کمونیسم رسمی" همه فعالیت‌های
ترویج و فرهنگی، درجهت روش‌نگری علل شکست و استحاله جوامع مابعد انقلاب نه تنها
در آن زمان بلکه هنوز با چماق ساده "بورزوایی بودن"، پس اعتبار اعلام می‌شود. اگرچه امروز

مسئله بحران، در سطح وسیع طرح شده است و مباری را ناگزیر ساخته است به واقعیت آن اعتراف کنند، ولی هنوز با یک راه حل اساسی فاصله زیادی وجود دارد. با وجود روشن شدن جواب متفاوت از بحران و وجود بازشدن ورشاندیشه، بحران هنوز وجود دارد. باز هم این نیاز وجود دارد که خصلل و اشکال بر روز بحران روشتر بشوند تا در بر تو تصویر روشنی از بحران برای راه حل آن مبارزه بشود. آیا بحران فقط ناشی از گسترش "روزیونیسم" (به فهم معمول آن) و عدم فهم و اجرای "مارکسیسم اصلی" است؟

اگر رویزیونیسم بمعنای کلی خود تعریف ریاکارانه‌ای از حقایق، بنفع طبقات حاکم باشد، یعنی تعریف حقایقی باشد که برای تغییر وضعیت موجود، سلاح موثری را تشکیل منهد. خواه ناخواه این رویزیونیسم در ایجاد ونشدید بحران سهم مهم داشته است و هنوز دارد. تا آنجاکه ظرفیت لازم برای وحدت طبقاتی برولتاریا و سایر طبقات زحمتکش علیه بوزواری وکلا طبقات استثمارگر وجود دارد، رویزیونیسم تلاش می‌کند این ظرفیت مبارزاتی را با از میان برداشتند تمايزات در عرصه فعالیت تثویل و عملی (بانجاه مختلف)، به حداقل خویش برساند. بدون تردید باید هنوز برای ترسیم دقیق روشنی از تعریف رویزیونیسم تلاش نمود چنین در ادبیات مارکسیسم متوجه، ونیز اصلاح‌گرا، رویزیونیسم، دارای چنان معنای محدود و نارسانش است که خود بخشی از یک بحران مفاهیم را ایجاد نموده است. این شکل از بحران، بنوی خود، بمتابه عامل بازدارنده‌ای در رشد و تکامل مارکسیسم نقش باری می‌کند. اگر تجدید نظر بعدهم این باشد که در همه مفاهیم واصول، بر اساس حقایق زنده و مداد و ماتغییریزیدیر تجدید نظر بعمل آید و بدون تردید مارکسیسم بایستی "رویزیونیست" باشد تا به حقایق وفادار باشند. حقیقت بدون تردید بالاتر از این یا آن اصل است، بالاتر از مارکسیسم است و مارکسیسم تمام توانائی خود را به اختبار تشخیص و قبول این حقیقت بمنظور دگرگونی شرایط کنونی بدست آورد. است و زمانی که این توانائی و ظرفیت از آن سلب می‌شود، آنکه واقعاً به یک انقلاب در خود مارکسیسم نیاز خواهد بود. اگر رویزیونیسم بمعنای چنین انقلابی باشد تا بروزه انقلاب را در عرصه تاریخ به مرزهای بسیار د ورتی برآند، بمرزهایی که فراتراز افق دید مارکس، انگلش و لینین و دیگران باشد، این دیگر نه تنها خیانت نخواهد بود بلکه دقیقاً بهترین نوع وفاداری به هسته

مبارزه دیالکتیک و انقلابی مارکسیسم خواهد بود

بحران را فقط از نقطه نظر رویزیونیسم ارزیابی کردن درک محدودگرایانه‌ای است که قادر نیست خود را از سیستم دایره‌وار رسمی خارج کند اگر بحران را از نقطه نظر عوامل بیرونی و تحمیلی ارزیابی کنیم دیدانتقادی، اصلاح گرانه و تکامل بخشنده قصبت بمارکسیسم کاملاً ختنی میشود . در آنصورت مارکسیسم بصورت آموزش‌بیجان، خشک و حاضرآماده‌ای در می آید که تکامل ابدی خود را با مارکس، انگلیس و بالین به هایان رسانده است . ظرفیت تکامل مارکسیسم در درون انتقاد و نقی، اصلاح و پیشروی مدام آن قراردارد در غیر این صورت تکامل بمفهوم صرفاً لفظی و در مسیری دایره وار با جایگاهی و تنوع جملات و کلمات باقی می ماند . در مسیر تکامل مارکسیجی، عنصر نقی و انتقاد مدام بطور فعالانه‌ای حضور دارد و این نقی بیش از آنکه معنای نقی عوامل بازداشتندۀ پیروزی باشد معنای نقی عوامل بازداشتندۀ دروزی است مفهوم بحران انتقالی یا بحران رویزیونیسم در واقع ساده‌گرایی مضحک است که در مارکسیسم هیچ حدودیت، ضعف و تضادی را نمی‌پذیرد . مارکسیسم را بسرحد پک مذهب خطانی پرس "ارتفاً" می‌دهد . همه مشکلات و بحران، صرفاً توطئه بدخواهان بوزواری قلمداد می‌شوند . در جاری‌جوب چنین نگرشی مارکسیسم بمتابه یک ایدئولوژی و یا "علم بشیوه" بوزیستی ظاهر می‌شود . ایدئولوژی توانائی و نیروی خود را بشیوه‌ای سنتی وجود از واقعیات این جهان تحمیل می‌کند علم بوزیستی که بلاعده نظریات ریاضی و فیزیک را در ذهن متبار می کند با چنان قدرت اطمینان و مطلق مابانه‌ای ظاهر می‌شود که راه هرگونه تردیدی را سد می کند . وقتی همچیز در سایه چنین اطمینان قدر گرایانه‌ای دیده شود خواه ناخواه مسؤولیت همه ضعف‌ها بایستی به رویزیستها نسبت داده شود .

وقتی که توانائی استدلال طرفداران "بحران انتقالی" بزرگ‌سازی شود سوالات - دیگری بصورت زیر مطرح خواهد شد :

آیا مارکسیسم دارای حدودیت‌های تاریخی خاصی برای همچ به نیازهای تکامل اجتماعی است؟ آیا حدودیت‌های مارکسیسم بنحوی هست که ظرفیت درونی آن را برای پیشروی و تکامل خویش بزیر سوال نکشد؟ آیا رآنصورت مارکسیسم در ذات خود عوامل بحران را این راه نموده است؟ و سرانجام با توجه به اوضاع و شرایط کنونی سوال بسیار مهم

دیگری به این صورت مطرح می شود که آینده مارکسیسم چه خواهد شد؟
مارکسیسم ینظروا نمی توانند گیری از محدودیت های تاریخی داشته باشد و از همین
جهت دارای تضاد های مشکلات وضعیها مخصوص بخویش بوده و خواهد بود . سیستم سازی
از مارکسیسم بمعنای آنست که مارکسیسم از چارچوب تاریخی وطبعاً محدودیت های تاریخی،
بیرون قلعه ادارشود . محدودیت های مارکسیسم از این نقطه نظر نیز هست که عناصر نسبتاً
نیرومندی برای سیستم سازی را بدروان خود کشیده است و اکنون ضروری است تا آنها رفع
گردند . اکنون این تضاد مشکلات بعدی رشد یافته است که از حالت نطفه ای خارج گشته
و بحرانی شده است . بحران در مارکسیسم از این زاویه مطرح است که مارکسیسم موجی و
ظرفیت و توانائی لازم را برای رفع وضعیت موجود از دست داده است . تحت راهنمایی
مارکسیسم موجود، گرگونی اساساً " چیزی جز احیا " همان شرایط در سطح کمی دیگر و
خصوصیات ریگری نیست .

مثلاً تمام محدودیت ها بعنای موانع در جهت پاسخ به نیازهای تکامل اجتماعی
ظاهر می شوند اما گاه این موانع نطفه ای و کاملاً بازدارنده حرکت عمومی نیستند ولی گاه
 بصورت موانع جدی و تعیین کننده ای در مقابل حرکت عمومی قرار می گیرند . این جادیگر
صحبت از در و ران بحران است ، در وانی که محدودیت ها ، بجهان انباشتی رسیده اند که
عامل اساسی و پراهمیت را تشکیل می دهند . پس مارکسیسم اگر بخواهد به نیازهای تکامل
اجتماعی پاسخ بد هد نیازمند شناخت از محدودیت های خویش و مبارزه بر علیه آنهاست .
مارکسیسم نیازمند این است که خود را نفو کند تا خود را بمرحله عالیتری از تکامل بر ساندد ،
بطور مدام در خود انقلاب کند و انقلاب را در درون خویش برسمیت بشناسند .

سطح تکامل این محدودیت های تاریخی ، تعیین کننده اینست که آیا مارکسیسم در این
یا آن شرایط مشخص ظرفیت لازم را برای تکامل ورشد خویش دارد یا نه ؟ نمی توان بطور مجرد
اعلام نمود که مارکسیسم ظرفیت لازم را برای تکامل دارد یا نه ؟ چون هم دارد و هم نه .
البته ممکن است سوال بطور جدی تر به این صورت بیان شود که آیا اگر مارکسیسم
موانع لازم را رفع نماید تا ظرفیت با سخنگوی را بدست آورد آیا دیگر مارکسیسم خواهد
بود ؟ آیا اگر هارمهای از اصول عمومی وکی مارکسیسم بعنای محدودیت ظاهر شوند و مارکسیسم

بخواهد آنها را نفی کند به نفی خود مارکسیسم منجر نمی شود ؟

طرح سوال به این صورت ، اگر از زاویه دید مارکسیستهای اصلاح‌گرا طرح شود ،
که بسته بندی خاصی از مارکسیسم را در مقابل ما قرار می دهد ، مسلماً " موجب مشکلاتی می شود
ولی مسئله این است که چنان مارکسیسم وجود ندارد و هر نفی ای ، هر انتقاد و اصلاحی مارکسیسم
اولیه را از اصلاح خود خارج می کند .اما در اینجا جسارت لام را برای رویا روش در سطح
بالاتری باید داشت . بنظر ما مارکسیسم آنچه‌ی ایست که برفع وضعیت موجود می برد ازد واپنکه
این مارکسیسم با مارکس و انگلیس و با لئین چقدر فاصله داشتمباشد مهم نیست چون کمونیسم
برای آنها چنین تعریفی داشت و با همین تعریف کل است که هر آموزش یا نگرشی که وضعیت
موجود را رفع کند با آنها بطور اساسی رابطه خود را حفظ می کند و از همین جهت " مارکسیسم "
باقی می ماند .

مارکس و انگلیس اگرچه بدنبال سیستم سازی از آموزش خویش نبودند ولی ابهامات
و محدودیت‌های موجود در آموزش آنها و نیز ایجاد رابطه بین حوزه‌های مختلف فعالیت آنها
در شرایط بعدی ، در کهای بسته‌ای را پیجود آورد . اگر در آن‌زمان و سمت وهمه جهانیگی
آکاهی بحدی نبود که از چنان محدودیت‌های خود را خارج سازد ولی اکنون دیگر عدم تلاش
برای نفی آن محدودیت‌ها قابل بخاشایش نیست .

آلتوسر بد رست مطرح میکند که " ما نمیتوانیم سنت تاریخی میاس و حتی تئوریک خود را
صرفاً بثباته یک میراث خالص تلقی کنیم که توسط فردی بنام استالین و یا دو رمای تاریخی که
تحت حاکمیت او بوده مورد تحریف قرار گرفته است . هیچ " خلوص " اصلی در مارکسیسم وجود
ندارد که فقط باید دوباره کشف شود . در طول تمام دوره آزمایش سالهای ۱۹۶۰ که مَا
 بشیوه‌های مختلف خود " بکلاسیکهای بازگشت کردیم " و مارکس ملنیک و گرامش را خواندیم و
 باز خواندیم تا مارکسیسم رتد را در آنها بجوئیم و این همان چیزی بود که در نظرسرا و
 عمل نوع استالینی خفه و خاموش شده بود ، همه ما هر یک بنوی خاص مجبور شده بودیم
 حتی در درون اختلافاتی که داشتیم این نکته را آشکارا بیندیم که سنت تئوریک ما " خالص "
 نیست بلکه علی‌رغم عبارت شتابزد " لئین " مارکسیسم " ستون بولادین " نیست بلکه حاوی
 مشکلات متعددی و شکانه‌ای است که در سطح خود ، در ایجاد بحران نیز نقش

داشته اند همانطور که بیش از این در انترناسیونال دم و حتی در ابتدای انترناسیونال سوم (کمونیستی) ، زمانیکه هنوز لنین زنده بود عمل کردند .^(۳) اگرچه مارکس در شرایط کنونی هم باندازه کافی نیرومند است و مراجعه به او بارها و بارها لازم است، ولی دیگر نباید انتظار داشت که با پیک برگشت ساده به مارکس معضلات کنونی قابل حل باشند . از مارکس انگلیس و لنین هیچکدام چنین معجزه ای ساخته نیست .

مارکسیسم تا آنجاکه در درون خود تضاد دارد (بنابراین خصلت تاریخی وحدت و خویش) خواه ناخواه نطفه های پیک بحران راهم در خود دارد ولی وجود نطفه های پیک بحران با خود بحران یک نیست . نطفه های بحران بر زمینه و شرایط خاص من توانند رشد کرده و بحران منجر شوند . مارکسیسم اگر بطور مدام خود را مورد انتقاد و اصلاح قرار دهد و از این طریق خود را بسطوح بالاتری برای ناسخ به نیازهای عصر خویش ارتقا بد خواه ناخواه امکان آن را بدست خواهد آورد که از بحران بپرهیزد یا حداقل چنان دورانی را بسیار طولانی تر نماید . تضاد های درونی مارکسیسم هرگز یکسان و هم سطح نبوده بلکه بطور مدام خود را تغییر می دهد . از طرفی تضاد های قدیم حل می شوند و از طرف دیگر تضاد های جدیدی بوجود می آیند . بایانی برای تناقضات وجود نخواهد داشت . اینکه مارکسیسم از طریق نفی خویش هم بحران را حل می کند وهم امکان می یابد از وقوع بحران جلوگیری نماید صحیح است ولی نه به این مفهوم که مارکسیسم خود را منحل و تمام شده اعلام نماید، بلکه به این معنی که خود را همچنان متعاب راهنمای عمل برای تغییر وضعیت موجود سازمان می دهد . آیا اگر از نظر تئوریک بتوان از بحران گریخت می توان از نظر واقعیت هم چنین کرد؟ حال قبل از آنکه به این سؤال و آینده مارکسیسم در اینجا اشاره ای داشته باشیم به جواب دیگری از بحران گسترده کنونی می برد از ————— .

جنبهای دیگری از بحران کنونی خود را تصویر بحران مفاهیم بیان می کند . توانائی ذهن فقط در این نیست که بین مفاهیم رابطه ایجاد می کند بلکه بیش از هرجیز در این است که مفاهیم را بطور مدام دکرگون ساخته و در انتساب با محთوای جدید شان ارزش — کذاری می نماید . بحران کنونی بنحو بسیار آشکاری تعاریف گذشته را از سوابیلیسم، وحدت، سازمان، انضباط، دموکراسی و آزادی، دیکتاتوری بولتاریا و ... بهم ریخت — و دستگاه ایدئولوژیک سابق را تاحد و دی از اعتبار آنداخته است . از آنجا که نمی توان

نیروی سنتی ناشی از حضور این مفاهیم را در تاریخ و فرهنگ بسادگی کاهش داد بطور ناگزیر آنها برای دو رانی طولانی انرات خود را بجا خواهند کردند ، حتی در شرایطی که بتوان از آنها ارزش گذاریها و تعریف های جدیدی بدست آورد . چون بحران در معیارهای گذشته نمی تواند بطور همزمان وضعیتی که عدم هماهنگی شدید است ادبیات پک دو ران انتقال نسبتاً طولانی را محو نماید .

از نظر عملی مشکلات به این صورت بروز می کند که اگر کسی در شرایط کوتی کاملاً بـه بحران معتقد باشد ولی از وحدت و انپباط کاملاً همان درک انتزاع اسپینال سه راد استنباط شود خواه ناخواه قادر نخواهد بود رابطه صحیح و هماهنگ بین تعالیت شوریک و تعالیت ملی و سازمانی خویش برقرار کند چون تضاد های بسیار شدیدی در بین آنها وجود دارد .

عدم وجود وحدت بین شوری و برایتیک بیان آشکار دیگری از بحران کوتی است . وحدت بین شوری و برایتیک یک از خصائص نیرومند مارکسیسم است که امروز یک نهم تقلیل گرایانه و ملک درک صرفاً فلسفی از آن برآمد .

از نقطه نظر مارکسیسم وحدت شوری و برایتیک یک امر صرفاً فلسفی نیست بلکه آمیزشی از وحدت فلسفی و سیاسی بین شوری و برایتیک است . از همین جهت است که برای مارکسیسم قبول منشاء شوری در هستی اجتماعی یا برایتیک اجتماعی هنوز کوتیم علی ، و یا (مارکسیسم بـه امروزی آن) نیست . این جدائی شوری و برایتیک ، بیویژه در شرایط کوتی بحدی است که علاً به تضاد شدیدی بین آنها کشیده شده است .

عقب ماندگان فاحش شوری از برایتیک : جنبه دیگری از بحران خود را به این صورت آشکار می سازد . این درست است که شوری نمی تواند از برایتیک جلوگیری باشد و یا اینکه کاملاً آن هماهنگ باشد ولی ممکن است بتواضیع از ملک شکاف عیق و بحران را جلوگیری ننمود . این جنبه بحران ، بیش از هر زمانی در دو ران حاکیت استالین عقیق یافت . با پیدایش " مارکسیسم لنینیسم " استالینی (و بهمین نحو توتسکیمیتی) درک بسته ای بوجود آمد که با تکیه بر این میسم هر ران شوری را تغییر و یعنی ارزش قلمداد می نمود . این شیوه درک تنها مطالعات جدی روی شرایط حاضر را مانع می کشت بلکه تعمق روی آثار مارکس و انگلیس را هم بـه اهمیت تلقی می نمود . همه چیز در برتو قالبسازیهای از قبل مشخص شوریزه می شد .

حتی در حوزه‌های علم طبیعی تقسیم‌بندی "علم بوزن‌واری" و "علم مارکسیستی" بوجود آمد.
علم کرامی مبتدل و بوزن‌بودی، باز مارکسیسم یک اندیشه مکانیستی و اقتصادگرایانه می‌ساخت
که توانایی برخورد و تکامل را از آن سلب می‌کرد. وقتی "لنینیسم" بثابه مارکسیسم حصر
امeriاییسم قلمداد می‌شد و Ameriاییسم هم بثابه آخرین مرحله سرمایه‌داری قلمداد می‌گشت
در آنصورت "لنینیسم" آخرین مارکسیسم کامل شده برای پاسخگویی نیازهای مبارزه‌انقلابی
تلقی می‌شد. این قالب ساری از لنینیسم که با تقلیل گرامی وسیعی در ماتریاییسم دیالکتیک
همراه بود به شرایط خفغان وسیعی انجامید و به رشد و تکامل شوری ضربات جبران ناپذیری
زد. این بحران بد و تن تردید ناحد و وسیعی از بطن آن "amerیسم" و "علم گرامیسی"
مبتدل و تک خطی از تکامل شوری و مارکسیسم لنینیسم، روئید و تغذیه شده است.

ناهماهنگی عمومی در حوزه‌های اساسی شوری: این مسئله هم اهمیت بسیار
زیادی در پیداپیش، تحکیم و تداوم بحران دارد. حوزه‌های متفاوت شوریک اگرچه بهم‌دیگر
پیوسته‌اند ولی هرگز نیازهای مشخص و جداگانه حوزه دیگر را برآورده نمی‌سازند. در شرایط
کونی اگرچه یک جنب و جوش شوریک وسیعی بوجود آمده است ولی متأسفانه خود را به حوزه
مقولات عام و صرفاً "شوریک مانند فلسفه، هنر، روانشناسی وغیره حد و نموده است. پیشرفت
شوری اگرچه در این زمینه بسیار بر اهمیت است و بنویه خود تاحد و دی موجب بالاگرفتن و تشویق
کار شوریک در حوزه‌های دیگر من شود ولی بطور آکاها نهای فعالیت شوری و سطح تکامل شوریک
در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی بسیار ضعیف است. این ناهماهنگی فاحش برای کمونیستها
وضعیت دشواری ایجاد می‌کند چون آنها نیازمند شناخت سیاسی و اقتصادی برای تغییر حیط
بهرامون خوبیش هستند.

بحران از زاویه ارزیابی ایده‌آلیست و ماوراء تاریخی: این مسئله از این جهت
حائز اهمیت است که بسیاری تلاش می‌کنند گذشته را از زاویه شرایط موجود وبا توجه به انکساف
تاریخی موقعیت کونی مورد بررسی قرار بند. این شیوه تحلیل قادر نیست حد و دیت های
تاریخی و ناگزیر تبلیغ را بیند برد و در نتیجه با تکیه‌هی شیوه های ناب خرد گرایانه اعتبار و ارزش نسبی
وتاریخی هرجیزی را با چوب مطلق بینی فرومی ریزد. تمام تاریخ باطل می‌شود و خوارمی گردد

چرا که نسبت به توانائی اندیشه در عصر حاضر ضعیف وحد و بوده است . ضمناً در همین میان یک نسبی گرایی مطلق نیز وجود دارد که آنچه را که در گذشته موجود بوده است صرف این متعلق به گذشته می باشد و آنها را قادر اعتبار و توانائی در حال حاضر اعلام می نمایند . این شیوه های ارزیابی از آنجاکه قادر نیستند دامنه و عمق بحران زا بروشی ترسیم کنند خود با درکهای فلسطنان به دامنه و عمق بحران می انزوایند . برای اینها مارکس یا انگلش و بالتبین و یا هر کمره پکری اعتبار خود را از آنرا وهم از دست نمیدهد هنوز که بگذشت متعلق بوده اند ها اینکما شتابه کرده اند . اشتباها و وحد و دیت های آنها در جاری جو محدود و دیت های شرایط آن زمان بزرگ مشخص نمی شود بلکه فقط در برخواهی و ضعیت حاضر دیده می شود . مارکس بدروستی طرح نمود که " در رابطه با تک تک نکات که جمع بندی کلی تری را مجاز می دارد ، آگاهی می تواند گاهی جلوتر از روابط آمریک آن زمان نموده اگردد " بطوریکه در مبارزات یک عصر بعدی می توان به تصوری سین های قبلی چون اثوريته تکیه نمود " (۴)

در مواردی کاملاً فراموش می شود که توده های رحمتکش و طبقه کارگر در شرایط حاکم است جو اعم طبقاتی در دوران عادی و رکود بنشست " فرمیست " (البته نه بمتابه یک خطیه سیاسی بلکه فقط از نظر روحی) می شوند . این رکود روحی کاه بمتابه یک عینیت تاریخی ارزیابی شده و موجب درکهایی می شود که این " خصلت روحی " بمتابه یک امر تاریخی قلداد شود و در نتیجه روح مبارزه اقلابی و برنامه ریزی دراز مدت برای آن را زیر سوال ببرد . البته بحث بر سر این نیست که در این یا آن جامعه معین ، در این یا آن شرایط معین نمی تواند چنین وضعیتی بوجود آید بلکه بحث بر سر یک شیوه نگرش بطریعه است . این شیوه نگرش وقتی با ورهای فلسط را در برنامه و سیاست خویش می آورد ناگزیر به دامن زدن بحران می انجامد .

موضوع مهمی که اکنون باید روی آن تحقیق نمود این است که امروز جدائی و قطب بندی تشوریک و برآتیک بنحوی درآمده است که دو جهان عملی و نظری در مقابل هم قرار گرفته اند . جهان نظری تقریباً به کشورهای پیشرفته سرمایه داری محدود است و جهان عملی (انقلابات) تقریباً به کشورهای " جهان سرم " عدم وجود وحدت بین آنها بصورت یک شکاف بحسیران زاد رآمد ماست و کولتی بدروستی این مسئله را طرح کرده و می گوید : " جدائی فرب و شرق مارکسیسم را بدرون یک بحران طولانی رانده است " (۵)

برای آنکه به سؤال مربوط به آینده مارکسیسم برگردم اندکی بر میزان توانائی خود مارکسیسم در عصر حاضر تکیه می کنم مارکسیسم با وجود بحران عمیق و دامنه داری که جنبش کمونیستی را فراگرفته است هنوز دارای نیروی عظیمی برای حرکت بجلوست . با آنکه وحدت تشکیلاتی وايدئولوژیکی در هم شکسته است اما کماکان بیشتر وبا همه اعتراضات بر علیه ستمگری، نابرابری ، استثمار و فساد و تباہی با نام مارکس و مارکسیسم عجین گشته است و از آن نیز روی می گیرد. با آنکه بوزوازی و همطبقات استثمارگر شاهد صفو برآکنده و ناتوان مارکسیسم انقلابی هستند و نیروهای طیشن و آنها پیش شده ای بنام مارکسیسم و سوسیالیسم در صفو و جبهه خویش دارند ولی کماکان اعتراض می کنند که مارکسیسم دارای نیروی مبارزاتی عظیم است . والترشل که خود غیر مارکسیست و مدافع نظام سرمایه داری است در سیمیزیم دوسلدرف که در باره "فلسفه و درونای جهان در علم مدرن " در اوایل ۱۹۲۸ برگزار شد مطرح نمود که " بمعابه یک حقیقت من در ۳۰ سال زندگی سیاسی خودم هر روزه این با آن طریق با مارکس در رابطه بودم . این حقیقت دارد که امروزه هنوز شاگردان "ج . ک فیخته " وجود دارند اما هیچ فعالیت سیاسی ای نمی تواند بنام فیخته انجام بیندازد . از طرف دیگر ، اندیشه مارکس برروی زندگی میلیونها آدم اعمال نفوذ می کند . و این فقط در کشورهای سوسیالیستی نیست . چرا مارکس چنین نفوذ جهانی ای دارد ؟ از نظر من به این علت است که او نیروی خود را برروی مطالعه مهمترین مسئله یعنی مسئله اجتماعی عصر خود متمرکز نمود . حتی امروز این مهمترین مسئله مربوط به میلیون ها میلیون ها آدم است . مارکسیسم بحیات خود ادامه می دهد ، حداقل تا زمانی که راه حل برای مسائل اجتماعی در سطح بین المللی پیدا شود . (۶)

اگر مارکسیسم یک حقیقت بزرگ حصر خویش باشد در آن صورت مسلم . راه حل مسائل اجتماعی " در سطح بین المللی نیز کاملا " با آن گره می خورد ، یعنی آن چیزی که برای مدافعان سرمایه داری معنایی ندارد . مارکسیسم حقیقت بزرگ خود را بیش از هرجیزی دارد . راین تعریف بیان می دارد که " برای ما کمونیسم وضعی نیست که میباید برقرار گردد ، آرمانی نیست که واقعیت می باشد از آن بیرونی کند . ما آن جنبش واقعی را کمونیسم میخوانیم که وضع کنونی را رفع کند . شرایط این جنبش از پیشنهاده های موجود بدست مت سی آید . (۷) مارکس یک کمونیست است و نه یک " مارکسیست " و این جهت اگر " مارکسیسم " مطرح

باشد تا آنجایی معنادارد که از جنین جنبش‌کمونیستی ای که خود مارکس‌تعریف می‌کند جانبداری کند . این تعریف از کمونیسم چنان معنای وسیع دارد که تقریباً راه را بر نف جوانب متفاوت بازدارنده مارکسیسم بازم گذارد .

نیروی مارکسیسم از نقطه نظر سیاسی نیز در جامعه طبقاتی حفظ می‌شود و این امر ناشی از این حقیقت است که تاریخ‌همه جوامع طبقاتی عبارتست از مبارزه طبقاتی بین طبقات استثمارگر و استثمارشده (طبعاً سلطه‌گر و تحت سلطه) . تا زمانی که ستم واستثمار اکثریت هم‌توده‌های رحمتکش ادامه می‌یابد نیروی مبارزه (بگریم از اشکال و شیوه‌های مبارزه) توده‌های استثمارشده و تحت ستم برعلیه طبقات حاکم هم‌چنان وجود خواهد داشت . آیا به انتکاء این نیرو نمی‌توان جنبش سیاسی هم‌آهنگ را در سطح بین‌المللی بوجود آورد؟ اگر مفهوم وحدت و هم‌آهنگی و محتوای مبارزه نیروهای مبارز را بتوان در انطباق با شرایط دگرگون کرد مسلم است امکان وحدت مفهوم جدیدی می‌تواند بدهد اگر هر چند وحدت با تنوعات و چندگونی‌های وسیع و هم‌جانبه‌ای هم ظاهر نشود . اما این امکان نه از طریق یک حرکت آرام بلکه یک جنبش وسیع انجام می‌پذیرد که اکنون ضرورت آن از طریق پک رنسانس مارکسیستی اعلام گشته است . با جنین جهشی می‌توان انتظار یک وحدت عالیتی از شوری و برانیک را داشت .

آنچه بازهم لازم به تأکید است این می‌باشد که خط سیر تکامل ثوریک بصورت پک سیر خطی با پیشرفت مدام و تدریجی نبوده و بیست بلکه یک سیر ماریجی است که مشحون از لحظات گست و وقفه در تکامل تدریجی است که بصورت انفجار و تبدیل کیت به کیفیت بیان می‌شود . انفجار و انقلاب در شوری ناشی از نیازهایی است که جامعه بطور مدام طرح می‌کند و در مرحله خاصی آنها را به یک نیاز در مقابل عوامل بازدارنده قرارمند دهد . وقتی نیازهای اجتماعی در عرصه ثوریک بصورت ضرورتی هم‌جانبه بر می‌آید یک فشار اجتماعی ایجاد می‌کند که به بسیج نیروی قابل ملاحظه‌ی برای حل آنها منجر می‌گردد . این جنبش ثوریک در انطباق با نیازهای اجتماعی به یک انقلاب در شوری می‌انجامد ، هر انقلابی دارای جوانی و برانگرانعاست یعنی بسیاری از عوامل بازدارنده و نفی رای بصورت ناگهانی و با همه قدرت از جلوی راه برمی‌دارد و همین مسئله در شوری نیز صدق می‌کند . اکنون با توجه به شرایطی که وجود دارد می‌توان پک انقلاب را در شوری دید ، انقلابی که از قبل نمی‌توان مدت و

زمان و قوع، مکان، جوانب و عوامل اصلی هدایت کنند، و بیان کنند، آن را شناخته.
در مورد توانائی کنونی مارکسیسم و آینده آن بد نیست یک نقل قول از مکلهان -
بیآوریم: "بسیاری از ایده‌های مارکس البته ناآگاهانه در متدهای واردشده‌اند که درقریرن
بیست ما با آن جهان رامی نگریم . . . ماتایل داریم انسان را بثابه یک هستی اجتماعی
ونه یک فرد منزوی ببینیم، از طریق تکامل جامعه شناسی، که بسیار مرهون مارکسیم باشد، ما
به شیوه‌های تحول و اصلاح جامعه نگاه می‌کنیم، مانند نقش مرکزی انتصارات راد و تکامل بشری از نظر
تاریخی ارزیابی می‌کنیم، ما شیوه‌های رامی ببینیم که ایده‌های منافع گروههای اجتماعی و اقتصادی
خاصی در زمان مشخص مربوط است و نفوذ مارکس‌چیزهای زیادی آموخته است که نابرابریها
ویں عدالتی را در نظام سرمایه‌داری ببینیم و حداقل تلاش نمائیم که آنها را تخفیف بدهیم . . .
برای پیش از یک قرن مارکسیسم زبانی بوده است که ملیونها انسان امیدهای خود را برای یک
جامعه عادلانه بوسیله آن بیان کردند" (۸)

مارکسیسم فریری و چاران

از بیان جریانات متعدد که بنام مارکسیسم در عصر کنونی فعالیت می‌کنند یعنی
"مارکسیسم چینی"، "مارکسیسم روسی" (۹)، "تروتسلکیستی"، "بوگسلاویائی"، "آلابایائی" و
"کرمایی" و نیز مارکسیسم متأخر موسوم به مارکسیسم غربی (۱۰)، بیش از همه مارکسیسم
غربی جلب توجه می‌کند (بویزه از نظر تشوییک) . مارکسیسم غربی اگرچه هم‌جون اشکال دیگر
دارای خصلت سیاسی و تشکیلاتی روشی نیست و صورت یک جنبش‌سازمان یافته اجتماعی
ویاد و لتن حضور ندارد ولی از نقطه نظر دامنه فعالیت تشوییک خود و وسعت دید نظری اش با
آنها فاصله زیادی می‌گیرد . مارکسیسم غربی از جهات دارایی قوت‌های نظری شایان توجهی
است ولی از نظر عملی دارای ضعفهای نمایانی می‌باشد و دقیقاً "از همین نقطه نظر
است که اشکال دیگر می‌توانند برای خود کسب "حقانیت" نمایند .
"مارکسیسم غربی" خود را وارد فعالیت تشوییکی می‌شمارد که از مکتب بود اینست و سپس
مکتب فرانکفورت آغاز می‌شود و بینحوي با آنتونیوگرامش در ایتالیا، گره می‌خورد . مکتب
بود اینست بانام لوکاج در آمیخته است . او در سال ۱۹۲۳ کتاب معروف خود را بنام

"تاریخ واکاهی طبقات" انتشار دارد. لوکاج نیز از آلمان تأثیر پذیرفت و در آنجا نیز تأثیر گذاشت. در همان زمان از جانب کارل کوش نیز کتاب "مارکسیسم و فلسفه" انتشار یافته است که با نظرات لوکاج خوانانی پیدامی کرد. لوکاج، کوش و آنتونیو گرامن از آندوران یکریشه نظری را نظریه بندی کردند که اکنون "مارکسیسم غرب" خود را با آنها پیوندم دهد. (۱۱) — پیوند آنها به چیزی جوچه از نقطه نظر سیاسی حزب گرامی نیست بلکه بیشتر بخاطر متد و لغتی باز، خود گرامی نیرومند و دگم متمهی آنهاست. خصوصیت بازی که لوکاج و یوزه آنتونیو گرامی و تاحد و دی کارل کوش با خود اشتند حزب گرامی آنها بود. آنتونیو گرامن و لوکاج همینه بطور سختانه ای از فعالیت حزبی و عملی دفاع می کردند و خود نیز از رهبران بر جسته احزاب کمونیست کشورهای خود بودند. کوش نیز در آندوران چنین موقعیت داشت.

همزمان با فعالیت شوریک این گروه شوری بود از حزبی، گروه "انستیتو تحقیق اجتماعی" فرانکفورت در ارتباط با "انستیتو مارکسیسم لینینیسم" سکو برهبری ریازانف، از سال ۱۹۲۳ شروع به کار تحقیقاتی در زمینه مارکسیسم نمود. این گروه از فعالیتین دانشگاهی تشکیل می شد که با تأثیر پذیری از جو انقلاب اکبر نیز تأثیر پذیری مشخص از کوش و لوکاج کار خود را شروع نمودند و حتی در جلسات اولیه خود به این نظری آنها را بحث و بررسی کردند. این انستیتو با این خصوصیت، خود را متایز می نماید که فعالیتین آن عمدتاً (جز عده بسیار معناد دی) که ارتباط حزبی داشته‌اند) از اعضاً حزب نیستند و با استقلال کامل از احزاب فعالیت خود را شروع می کنند. این انستیتو بعداً به مکتب فرانکفورت (۱۲) معروف شد و میراث فرهنگی شوریک آن اکنون یکی از مهمترین شاخه‌های مارکسیسم غربی را تشکیل می دهد. خصوصیت شوری گرامی ناب و حتی سیاست ستیزی آن، مسئله ای است که بازهم به آن برمی گردیم. بعداً بادرهم شکستن فشار ایدئولوژیک و تشکیلاتی دوران استالین، از نیمه های ده سالهای ۵۰ به بعد، دیدبارتری برای تحلیل و بررسی مسائل و ارزیابی از محدودیت‌های مارکسیسم بمنظور ایجاد زمینه رشد و تکامل آن بوجود می آید. در فرانسه سارتر بمارکسیسم نزد یکی پیدامی کرد و اعلام می دارد که "مارکسیسم فلسفه حصر ماست؛ بدنبال آن استراکتوالیسم آلتومر، با تأثیر پذیری از نظریات مردم‌شناس معروف، اشتراوس، خود را شکل می دهد و سرعت در سرتاسر اروپا (جز آلمان) رشد و توسعه می یابد و روشنگران دانشگاهی را بینند.

تحت تأثیر تراومند هد . استراتکتوالیسم خود را بخاطر نوع "علم گرایی" و "هکل سنتیزی" از مکتب بود ایست و نیز "مکتب فرانکفورت" جدامن کند هرجند خصلت خرد گرایانه نیرومندی دارد ولی در دفاع از سیاست نظری از آنها متمایزی شود هرچند با زهم در حوزه نظری خالص باقی می ماند . در زمینه سیاسی آثار با ارزش بولانزاں در برخورد بدلت طبقات ، در این شاخه نظری از مارکسیسم غرس ، قابل پادآوری است . (۱۳)

از اوایل سالهای ۶۰ ببعد فعالیت نظری مستقل وسعت بی نظیری بخود می گیرد . دامنه طرح سوالات به حوزه های بسیار وسیعی کشانده می شود . دگماتیزم و انجاماد فکری از هرسومورد پورش تراومند گیرد . این دوران خود را از همه دوران قبلی متمایز می کند و خود دو رنسانس مارکسیستی نام می دهد .

مح نوبن روشنگری در فرانسه و ایتالیا توسعه می یابد و مکتب فرانکفورت هم از جنگ‌گجهانی ببعد خود را در آلمان و آمریکا برآکند ساخته بود . در فرانسه سارتر ، لوفور ، آلتسر ، بالیار ، بولانزاں ، گوارلیه ، فوکو ، باشلارهمه بنحوی دست اند رکار انتقاد و بازنگری هستند . در ایتالیا هم کولنی و دلاولیه پیشاپیش دیگران کام برمی دارند . همه اینها بنحوی بیوند همجانبهای با مارکسیسم دارند و همه بنحوی معتقدند که باید مارکسیسم را بد و نرمای وسیعی از تکامل خود برانند . با وجود آنکه "مارکسیسم غرس" بد و طیف وسیع "علم گرا" و "انسان گرا" (۱۴) تقسیم می شود و گاه اختلافات وسیعی در میان آنها نیز وجود دارد ولی دارای یک خصلت مشترک اند و آن "خرد گرایی" و "شوری گرایی" آنهاست . با آنکه بسیاری از آنان مفهوم وحدت "شوری و براتیک" را در مارکسیسم درک می کنند اما بخاطر فهم صرفاً فلسفی خود را این مسئله جنبه سیاسی آن را فراموش می نمایند . تبلور این وحدت برای آنها کهکشان بصورت یک موضوع فلسفی و آکادمیک باقی می ماند در حالیکه برای مارکس لینین و گرامشی و حتی لوکاج این وحدت از تبلور فلسفی خود کاملاً خارج می شد و بخود خصوصیت سیاسی می داد . حزب گرایی مارکس ، انگلش ، لینین و گرامشی دقیقاً ناشی از بروداشت متفاوت آنها از وحدت "شوری و براتیک" بود با توجه به این مسئله است که می توان گفت "مارکسیسم غرس" بسویه شاخه فرانکفورت "از" ماتریالیسم عملی و پاکنوبیسم مارکس فاصله زیادی می گیرد . برای مارکس "کمونیسم" ماتریالیسم عملی هر دو مفهومی

حزب گرایانه داشتند که در مقابل مانورالیسم مشاهداتی، اخلاقی و فلسفه گرای فویر باخ فسرا را می‌گرفتند.

لینین ستیری وسیع در درون "مارکسیسم غربی" تاحد و زیادی ناشی از ضعف آن در دنیاک از وحدت تئوری و برآتیک و نیز "سیاست ستیری" آن می‌باشد (۱۵).

اگر اشکال دیگر "مارکسیسم" کاملاً به مانع تکامل مارکسیسم تبدیل شده‌اند و حتی از آن پک مذهب ساخته و آن را از روح زنده و خلاق تنهی نموده‌اند. اما "مارکسیسم غربی" باید از این را ویه مورد توجه باشد که تلاش کرده است این موانع وحدت و دیت هارا بردارد و این در واقعیت امر بمعنای حركت در جهت حل بحران است اما آیا مارکسیسم غربی در این راه موفق بوده است؟ آیا در ورنهای برای حل بحران با خود دارد؟ اگر عمر "مارکسیسم غربی" را حدود ۲۰-۳۰ سال بحساب بیاوریم (از اواخر سالهای ۵۰ که بطور وسیعتر و چشمگیرتری وارد فعالیت من شود)، با توجه به سرعت تکامل تاریخی در عصر جدید، برای قضایت وارزیابی، در این مناسب و نسبتاً طولانی ای در اختیار داریم. "مارکسیسم غربی" بعد از سالهای ۶۰ بطور صریحی از بحران عمیق و همچنانه در مارکسیسم سخن بیان آورد. خبلی قبل از آن ضد مارکسیستها سخن از "مردن مارکسی" و آنکه کسی مارکسیسم نموده بودند. اما این بار مسئله بنحوی دیگر از جانب مارکسیست‌ها مطرح نیشد که هنوز به مارکسیسم *ظاهر* نمودند. این بار روشنگران مارکس در سالهای ۲۲-۲۶، از "مارکسیسم" موجود بمتابه ماشهی سخن راندند که به ایجاد "کب‌های متعرکز" من بردازد. بخش مهمی از این روشنگران بر جسته آنها بودند که پس از آغاز مشاجرات بین چین و شوروی به جانب رادیکالیسم "مارکسیسم چینی" رفتندند اما بضریعت از آن نیز گشتند.

سخنان آلتسر در مورد "بحران مارکسیسم" از اهمیت خاصی برخوردار بود چراکه او می‌داند از سالهای ۶۰ از بزرگترین انویتهای مارکسیسم غرب بشمار می‌رفت. او در کفرانس و نیز که بواسطه گروه چپ ایتالیائی "ال مانیفستو" در ۱۱-۱۳ نوامبر ۱۹۷۷ تشکیل شده بود، چنین گفت: "بدلا پل فراوان واضح است که امروز بار دیگر مارکسیسم در بحران بسیار برد و این بحران بحرانی است باز. بدین معنی که برای همه قابل رویت است ۰۰۰ ما خود نه تنها میتوانیم بحران را "ببینیم"، بلکه "در متن آن بسیار ببینیم" و مدتهاست که بسیار ببینیم" (۱۶).

پس از آنکه آلتور سخن از بحران میگوید، ادامه میدهد که "این بحران مارکسیسم چیست؟ پدیده ای که باید آنرا در سطح جهانی و تاریخی درک کرد، پدیده ای که به مشکلات، تضادها و معماهای مربوط میشود که سازمانهای انقلابی که بر اساس سنن مارکسیست مبارزه کرد، اند با آنها هم اکنون درگیرند. نه تنها وحدت جنبش تبین الملسلی کوئینیست آسیب دیده و اشکال قدیمی سازماندهی آن درهم فروخته است، بلکه تاریخ آن نیز همراه با استراتژیها و براتیکهای سنتی زیر سوال رفته است. برخلاف این وضعیت، و درست در لحظه ایکه مبارزات طبقه کارگر و تولد ها به سطح بین سابقه ای رسیده است ماحزاب کوئینیست مختلف بهریک به راه جد اگانه خود میروند. این حقیقت که تضاد بین استراتژیها و براتیکهای مختلف آثار خود را بر شوری مارکسیسم بر جا گذارد، تنها جنبه ای ثانوی از این بحران عمیق است." (۱۲)

اعتراف به وجود بحران کم کم سایر متذکران راهم در بر میگیرد. بطوریکه بل سویزی کے از مدافعان سر سخت مارکسیسم چینی "بود که" : بحران عمیق شوری مارکسیسم از شکست جوامع سوسیالیستی " در رفتاری است که مطابق آنجلی بری نیست که مارکس فکری کرد و نظم تاهمیمن اواخر اکثر مارکسیست ها اینگونه فکری کردند که مطابق آن رفتاری نیست" . . . من تکریمکنم که مبالغه نیست که بگوییم تا کون عوامل ناسازگار (غیرعادی و ناسازگار با انتظارات قبلی) آنقدر وسیع و انبارشده اند که نتیجه بصورت یک بحران عمیق در شوری مارکسیستی درآمده است." (۱۳)

علاوه بر این ها کولتی نیز به این صورت مسئله را مطرح کرد که " نه تنها نزول نسخ سود از نظر تجربی ثابت نشده بلکه آزمایش اصلی کاپیتال هنوز موفق نشده" یعنی یک انقلاب سوسیالیستی در غرب پیشرفت نماید. نتیجه این است که مارکسیسم امروز در بحران است و سر این بحران فقط از طریق تصدیق آن می توان فائق آمد. (۱۴)

مسئله مهم این نیست که ما تاجه اندازه باشیو ارزیابی این متذکران از بحران موافق یا مخالفیم بلکه مسئله مهم در اینجا این است که نشان بدیم چگونه یک موج روشنگری از بحران، بزرگرین اثربوتهای جنبش روشنگری مارکسیسم را در غرب فرامی گیرد. آنها را به اعتراف و اینباره

تابران آن اساس فعالیت جدید خود را پادیدگاه دیگری آغاز نمایند . کوتی و آلتور خود از اعضا احراز کمونیست کشورهای خودشان بوده‌اند و سویزی هم یکی از مدافعان سرشت انقلابات بطور عموم (وجین بویزه) بوده است . علاوه بر اینها اکنون بسیاری از متفکران دیگر، منحطة شارل بتلایم نیز ، در این مورد با آنها نزدیک نشان می‌دهند :

* * *

همانطوریکه قبلاً اشاره کردیم " مارکسیسم فربن " در جبهه ثوری خالص پیشرفت های نسبتاً قابل ملاحظه‌ای داشته است ولی از نقطه نظر توانائی خود برای " رفع وضعیت موجود " واقعاً دچار بحران است : مارکسیسم فربن " که عمدتاً بصورت افراد آموزی بر " خردگرایی و قدرت اندیشه و ... اوانین " و روانشناسی اجتماعی در تغییر خود بخودی جهان تکیه دارد از تزیم معروف و هنوز زنده مارکس که می‌گفت " فلاسفه تاکنون جهان را به اتحاد گوناگون تفسیر - کرد " اند حال آنکه مسئله بر سرتغییر آن است " دور می‌شوند بد و آنکه آنها اعتبار این تز را بزرگ سوال پرسند . فلسفه گرایی مارکسیسم فربن موجب شده است که تکامل ثوری بطور نسبتاً پکجانبه‌ای در حوزه‌های ثوری ناب (فلسفی) رشد نماید ولی در حوزه‌های سیاسی و اقتصاد سیاست ، که برای برآوردن نیازهای عملی یک مبارز کاملاً ضروری اند ، بسیار ضعیف بماند . این ضعف مارکسیسم فربن بیش از هرجیزی ، از این نقطه قابل توضیح است که اهمیت امر تغییر آکاهانه و سازمان یافته سیاست و نیز رابطه انسان با انسان ، انسان با طبیعت در خلال تولید بروای آن قابل درک نیست . در اندیشه مارکسیسم فربن انسان بعنایه یک موجود انتزاعی و با نیمه انتزاعی باقی می‌ماند که فقط قادر است با اندیشه خویش ارتباط برقرار کند . آنچه که انسان با انسان رابطه برقرار می‌کند و به حوزه " جامعه‌شناسی وارد می‌شود از تاریخ طوایف‌ها لیست تاریخی فراموش کند و در نتیجه جامعه‌شناسی هم بصورت یک قلمرو انتزاعی و شاخه‌ای از روانشناسی اجتماعی در می‌آید .

وقتی که در این حوزه فکری رابطه انسان با طبیعت فوق العاده ضعیف دیده می‌شود منشأ بحران اکولوژیک ، که بد و تن دید بخشی از کل بحران موجود در جهان سرمایه‌داری – است ، غیرقابل توضیح می‌شود . بین علم اجتماعی و علم طبیعی یک دیوار چین ایجاد می‌شود .

وقتی مقابله با بوزیستویسم به این پیشگامد که به "خردگرایی" ناب، بجا تاگی د
بر توانانی خسرو در رابطه لا پنگک با تجربه، برگشت شود، در آنصورت بد ون تردید انسان
از زمینه واقعی ریست خویش نکده می شود. جدائی "علم اجتماعی" از "علم طبیعی" ،
"انسان" از طبیعت، "خرد" از "تجربه" ، "خردابزارگرانه" و "خرد اجتماعی"
و در زمینه تئوریک جدائی "فلسفه" از "سیاست" و نیز "اقتصاد سیاسی" اکون بمثابه
شکافهایی در آمده است که مارکسیسم غرس رادریک تنگی بحرانی قرارداده است.

مارکسیسم غرس " با آنکه بصورت بارزی از کاتانیسم، نشوکانتیسم، ویریسم، نیچه
فروید و هگل، کروچه و ساخت گرایی اشتراوس (بویزه آلتوسر) تا نیر پذیرفته است اماد رمواردی
حتی به ایجاد یک خط انتقادی و جداگانه موفق نبوده است و همین جهت در حوزه نظری
کاه آنچنان در آنها فرومی روکد که حتی از آنها قابل تمايزنمی گردد. از همین جهت نیز هست
که مرزکشی بین ماتریالیسم (بغفهوم وسیع مارکسیستی خود ون بغفهوم مبتذل، عامیانه
و مکانیستی اش) وابد، ماتریالیسم کامل‌ا. فرمی ریزد وبا بسیار کم رنگ می گردد تا فقط دیالکتیک
هگلی بتواند خودنمایی کند، در حالیکه جهان بینی مارکس ماتریالیستی است و دیالکتیک
اوهم بر چنین یاهای قرار گیرد. مکتب فرانکفورت " که بخاطر قدمت و استقلال وسیعیش
از سیاست و حزبیت، دارای ضعف بارزی در حوزه مستقیم عملی بوده است، ولی ادبیات
و سیعی بوجود آورده است، بحدی بیش می روید که تغییر اجتماعی را - حتی بغفهوم انقلابیش
در تغییر فرهنگی یعنی حوزه‌های معینی هم چون روانشناسی اجتماعی، هنر فلسفه و فیلسوفیه
جستجو می کند، سیاست ستیری در آن دیشه این مکتب بجائی می کشد که هر کجا پهلو بین
فلسفه و سیاست یک دیوار چین می گوید؛ "فلسفه نبایست به تبلیغ تبدیل شود
حتی برای بهترین هدف ممکن" (۲۰) متفکران مکتب فرانکفورت " بصورت افزاط گرایانه ابروی
استقلال و خود اختاری تئوری تأکید داشته و با جذب هم‌جانبه آن به برآتیک مخالفت می کند
و فقط برای انتقال به جامعه‌ای دیگر به انتقاد می برد ازند و از همین جهت آنها طرفداران -
- "تئوری انتقادی" (۲۱) قلمداد می شوند. با آنکه بسیاری از واپستان به این مکتب
بر ضرورت تغییر جامعه، از دیدی انتقادی، تأکید می کند ولی بخشی از آنها ازد و نمای
انقلابی جامعه دور می شوند و حتی برای آنها مبارزه طبقاتی و نیز سیاست و اقتصاد سیاسی

با آشکار شدن ضعف های نسبتاً "عیق" "مارکسیسم فربن" ، بسیاری از روش‌نگران مرتبط با "مارکسیسم فربن" لب به استفاده از کشانید . برو آندرسون ، سردبیر نیولنگست ریویو، در سال ۲۶ می نویسد که "از اولین و اساسی ترین خصائص آن (مارکسیسم فربن) جدایی این نوع مارکسیسم از عمل سیاست بوده است." (۲۲) اگرچه این جدائی ، در اینجا بصورت جدائی بین افراد و سیاست مطرح می شود ولی بعداً "به صورت پل خط مشی در می آید و به پیدایش یک جنبش فکری در مقابل جنبش سیاسی منجر می شود . خصوصیت این جنبش عمدتاً "فرهنگ دراین است که عمدتاً" به دانشگاهها و مدارس عالی محدود است و فعالیت تشوییک آن هم اساساً با نیازهای مستقیماً آکادمیک مرتبط است . فرانک برکین مطرح می کند که :

"مارکسیسم معاصر فربن ، برخلاف پیشینیان کلاسیک خود کاملاً "خلق نظریه پردازان اجتماعی آکادمیک ، خصوصاً" بیشتر ، خلق کار پروفسورانه ای است که با موج توسعه دانشگاهها در سال ۱۹۶۰ انجام پذیرفت . بنیانگذار طبیعی این مارکسیسم البته طبقه کارگر نیست بلکه صفوی وسیع فارغ التحصیلان و دانشجویان در علم اجتماع می باشد . محتوا طرح آن طوری است که استفاده از آن منحصرآ" برای سالنهای سخنرانی ، اطاق های سخنوار و رساله های دکترا مناسب است . " (۲۳)

وقتی که فعالیت تشوییک تدام خود را فقط از درون یک محیط صرفاً آکادمیک بگیرد و به نیازهایش فقط از طریق این حوزه هابرسد ، اگرچه در نهایت همه این نیازها ریشه در تعامل جامعه دارد ، ولی در آنصورت با توجه به اینکه تقسیم کار اجتماعی همیشه تصورات استقلال و انگلک را بصورت یکجانبه ای می تواند روشنده دهد و این نیاز های اجتماعی بصورت غیر مستقیم و از طریق محیط دانشگاهی و فعالان دانشگاه انعکاس می یابد و نه از طریق رابطه مستقیم ، فوری و مرجح با خود جامعه ، عناصر خیالبرداری بنحو گسترده تری جذب تشوییک می شود . خصلت فعالیت آکادمیک طوری است که اگرچه برعلیه ایدئولوژی گرایی مبارزه کند ولی خود بروزمنهای قرارداد را که بطور ناگزیر به تحکیم و تقویت ایدئولوژی کمل می کند .

چک لیندسی به این صورت برخورد می کند که این مارکسیسم " که قادر به کارگذاشت

مسائل وسوالات سیاسی نبوده است، بطور وسیعی با مسائل فلسفی، هنر، شناخت و تئوری (اغلب در شکل بسیار انتزاعی) مربوط بوده است. هرجند بآن انتقادات بسیاری می‌توانیم بگوییم ولی آنها دارای جنبه مثبت خود نیز هستند و در هر مورد سوالاتی مطرح می‌کنند که فوراً به برخورد نیازدارند. دامنه و درونمای مارکسیسم بسیار وسیعتر می‌شود. اغلب در هر راهی که از مسائل مستقیم سیاسی طفره رفته می‌شود یا از آنها اجتناب می‌گردد به پک برخورد محکمتر و کاملتر نسبت به آن مسائل منجر می‌شود: (۲۶)

با وجود آنکه "مارکسیسم غربی"، در مواردی، بدروست با حدودیت‌های موجود در مارکسیسم مبارزه می‌کند ولی در مواردی دیگر بشدت یکجانبه نگر می‌شود و پایه‌سازه ای از توانائی‌های مارکسیسم را حذف می‌کند تاگرد بیش از حدی که بر "مارکس‌جوان" و "نفسی" "مارکس‌پیر"، (ویاکس آن برای آتنوس) می‌شود موجب ندیدن خط سیر تکامل اندیشه مارکسیست وطبعاً ارتباط ارگانیگ "مارکس‌جوان" و "مارکس‌پیر" گشته است. "مارکسیسم غربی" در بخش وسیع خود، از نظر تئیل تاریخی به هکلیان چسب، طرفداران انتقادی نزد پک شده است، که مارکس‌بدروست با هارمای از اندیشه‌های فلسط آنها را ایدئولوژی‌آلمانی فلسفه‌حق هکل و ... برخورد نموده است.

اگرچه مارکسیسم غربی بطور مستقیم به صورت پک جنبش سیاسی در نیامده است (ویا بسیار کم سیاسی شده است)، ولی بنظر می‌رسد که بخش مهمی از نظریات خود را به "اروکمونیم" انتقال داده است.

راندشدن متکران "مارکسیسم غربی" بدرودن "تحلیل‌های انتزاعی" و "ثبوری شهروی" تا حد و زیادی از مكافات "امریسم" و "دکاتیسم" کوری است، که چند سال بعد از انقلاب اکبر، بر تمام جنبش‌کومنیست حاکمیت پیدا نموده، این خصلت انتزاع گراپانه در زمینه دیگری، هم بروز کرد و آن برخورد به "اوامنیم" از جانب مارکسیسم غربی است.

تاگردی که از جانب "مارکسیسم غربی" بر روی "اوامنیم" مارکسیستی می‌شود تاحد و زیادی در مقابله اندیشه خام "علم‌گرایی" در مارکسیسم که آنرا به سطح پک علم فنی و تکنیکی تقلیل می‌دهد و از آن پک نیروی ماشینی بوجود می‌آورد قرار می‌گیرد و دارای پک روح زندگانی و خلاق انسانی وقابل دفاع است. جواب منفی درک این جریان (یا بخش مهمی از این

جزیان) وقتی آشکار می شود که اوانیزم اساس مارکسیسم قرار می کند . مبنای اوانیزمن در اند پنه مارکسیسم غرس کاه تا به آنجا می کشد که طبیعت و جوهر انسانی " جایگزین انسان تاریخی و مشخص می شود و برمیهای از اخلاق کانتی بازسازی می شود . این گرایش باشد خود به اخلاقی مسیح وار و انسانی نزد پک شده و از فهم مبارزه طبقاتی ، انقلاب طبعاً مکانیسم درونی جوامع طبقاتی بطورکلی درونی شود و در نتیجه هاست به نیازهای اسا . سی جوامع طبقاتی هسته راند می شود . در شرایطی که مارکسیسم مانشی شده و می تولید توتالیتاریزم می بود اخت ، کشف جوانب اوانیزمنی به همکنی زیادی داشت . اکنون بـا بر حستگی ای که شوری " از خود بیگانگ " ، " ایدئولوژی " وغیره پیدا نموده اند مسلمانان مقابله با علم گرایی مکانیک و بوزیتیویستی بیشتر همواری شود . اما اگر آنها در جهت راند شوند ، که از راهگشایی عمل انسانی برای تغییر وضعیت موجود باز بمانند خواه ناخواه فقط بـصورت مقولات ناب و فلسفی باقی می مانند .

باید توجه داشت که توسعه شوری " از خود بیگانگ " و " ایدئولوژی " خود بـخود بـبر بحران فائق نمی آید و اگر غیر این بود تا کون بـسیاری از مشکلات ، حداقل در اروپـا حل میگشت . مهـم اینست که فهم صحیح این مقولات بـرمیـناـی فهم صحیحی از رابطـه شوری و بر انتیک قرار میگیرد . خود رهایی اگر صرفاً " بـفهم روانشناسانه درک شود به بـیـجـوـجـه راه بـجـائـی نـمـعـبرـد چـونـکـه درـشـرـایـطـ جـوـامـعـ طـبـقـاتـیـ ، رـهـایـیـ نـمـعـ تـوـانـدـ بـجزـازـ طـرـیـقـ مـبـارـزـهـ سـیـاسـیـ - شـورـیـکـ وـاقـتصـادـیـ (طـبـعاًـ رـوـانـشـنـاسـانـهـ وـفـرـهـنـگـ وـغـیرـهـ هـمـ)ـ اـنـجـامـ بـمـیـزـدـ خـودـ رـهـایـیـ رـوـانـیـ وـقـتـیـ بـثـابـهـ یـکـ اـمـرـ درـخـودـ تـلـقـیـ شـودـ چـیـزـیـ جـزـیـکـ تـرـکـیـهـ رـوحـ عـرـفـانـیـ نـخـواـهـدـ بـودـ . درـحـوزـهـ تـنـکـرـ نـابـ مـیـ تـوـانـ بـرـایـ اـبـدـ اـزـ اـشـتـبـاهـاتـ کـرـیـختـ وـاـیـنـ درـکـ فـلـطـ رـالـقاـنـمـودـ کـهـ اـشـتـبـاهـ دـرـهـمـ حـالـتـ یـکـ فـاجـعـهـ وـفـلـاـکـتـ بـشـرـیـ استـ درـحـالـیـکـ هـیـچـ تـارـیـخـ بدـونـ اـشـتـبـاهـ وـجـودـ نـدارـدـ . درـحـوزـهـ اـنـدـ پـنـهـ نـابـ کـاهـ بـهـ یـکـ درـکـ رـوـانـیـ اـزـ تـارـیـخـ بـرـمـیـخـورـمـ کـهـ کـوـیـاـ تـارـیـخـ مـیـ تـوـانـدـ اـزـ اـشـتـبـاهـاتـ کـرـیـزـیـ دـاشـتـمـبـاـشـدـ وـاـیـنـ اـمـکـانـ رـاـ باـ "ـ گـذـشـتـهـ چـراـغـ رـاهـ آـینـدـهـ "ـ بـهـ دـسـتـ مـیـ آـورـدـ . اـیـنـ درـکـ بدـونـ تـرـدـیدـ قـادـرـنـیـسـتـ اـرـتـبـاطـ وـدـرـهـ آـمـیـخـتـگـیـ شـورـیـ وـبـرـاـنـیـکـ رـاـ اـزـ نـظـرـ مـارـکـسـیـمـ بـدرـسـتـ درـکـ کـدـ . گـذـشـتـهـ هـرـگـزـ چـراـغـ رـاهـ آـینـدـهـ نـیـسـتـ اـمـاـ هـمـیـشـهـ اـشـعـهـهـایـ بـرـایـ حـرـکـتـ بـدـرـونـ آـینـدـهـ دـارـدـ . بـوـتـوـافـکـیـ گـذـشـتـهـ بـرـایـ حـرـکـتـ بـدـرـونـ آـینـدـهـ هـمـیـشـهـ

نارسا ، ناقص و نسبی است چراکه مسیر تاریخ از همان معابر گذشته نمی گردد . گذشته همیشه در آینده جاری می شود . ولی آینده هرگز بطور وسیع در گذشته حضور ندارد . حضور گذشته در آینده بصورت قانون فیزیکی " باقی انرژی " نیست که کمیت خویش را با وجود همه تنوعات و تغییراتش حفظ کند . تاریخ یک جریان پیوسته و مدام است اما مشحون از گذشت‌ها و قفعه‌ها ، قهقهراها ، انفجارات و انقلابات که از نظر کلی در یک مسیر مارپیچی روبه صعود دارند . چنین درکی از تاریخ نمی تواند از اشتباه گیری داشته باشد . اما جایگاه اشتباهات تاریخی که از محدودیت‌ها و نارسانی‌ها غدم نکامل یک پدیده برمی‌خیرتد ، با اشتباهات که از محدودیت منافع طبقاتی ناشی می‌شوند مسلم است . یکسان نخواهند بود .

۱۰۸
۱۰۸ عارف

سازمان های اداری

۱- لام بتدکر است که در همان جهتی که برخشتاین تلاش می کرد سوسیالیسم را بر شالوده اخلاق کانتی بناند، آسترومارکسیسم از همان ابتدای قرن بیستم، در صدر بود جهان پیشگانیها در علوم اجتماعی بکار بگیرد. آنها که قبلاً تحت تأثیر بوزیتویسم مانع تراوگرفته بودند (در روسیه بدگانف وحدت‌مای دیگر به مارکسیسم نزدیک شدند که نهین در ماتریالیسم و امریکوکریست سیسم با آنها بعباره ایدئولوژیک بود اخت) از فعالیت‌آنها می‌توان مارکس آدلر، فریدریش آدلر، کارل رنر، رودلف هیلفردینگ و اتو باویلانام برد. با آنکه آنها در ارتباط با شوری شناخت و ارتباط‌قوانین بوزیواری و اقتصاد آن‌به مارکسیسم عامیانه "حمله می‌کنند ولی بعداً بین‌گرد جهانی سخن از "سرمایه‌داری سازمان یافته" بمعنایی به پیک در وران جدید در تاریخ اقتصادی - اجتماعی بیان آوردند از استحالة طبقه کارگر و اقتدار خدماتی جدید و "طبقه مسلط جدید" در روسیه سخن گفتند. کرجه آنها به نکات اشاره می‌کنند که مارکسیسم غربی بیش و کم به آنها می‌برد از دنیا آسترومارکسیسم بیش از مارکسیسم غربی از فلسفه علم و بوزیتویسم تأثیر می‌بیند بروت و از ومانیزم مبارز مارکسیسم غربی فاصله داشت با آنکه معتقد بود که "ما بایستی بطورخلاقی، میراث مارکس را تکامل بدهیم" به سوسیال دموکراسی و سیم دنیا و هیلفردینگ به وزارت اقتصاد رزیم سرمایه‌داری ارتقا یافت.

۲- در کهای پلخانفه مهرنیگ و همین طور باول لافارگ از ماتریالیسم تاریخی دارای گرایش نیرومند فتالیست و اقتصاد گرایانه بود و افرادی هم چون لا بربولاکه دارای درک بازتری از ماتریالیسم تاریخی بودند بشدت مورد حمله انتویته نیرومندی هم چون پلخانف قرار گرفتند. نامه معروفی که انگلیس در سال ۱۸۹۳ به مهرنیگ نوشته در واقع دربردارنده انتقادات انگلیس به درکها است اکنونیست آن زمان است: پلخانف باتاکید شدیدی که برعلم گر ای مارکسیسم نمود زمینه های برداشت های امریستی - مکانیستی از مارکسیسم را بشدت تقویت نمود . لئن با آنکه خود را در عرصه سیاست از پلخانف جدا نمود و در زمینه ارز یابی و تحلیل از شرایط انقلاب (ضعیف ترین حلقه در زنجیر) بسیار جسورانه بجلو رفت و حتی کام های فراتر از مارکس بجلونهاد ولی نه قبل از جنگ جهانی و نه بعد از آن ، که مطالعات عمیقی درمیان هکل را آغاز کرد مبود نتوانست با اندیشه های

پلخانف در زمینه فلسفی مژنندی کرد . بد و ن تردید عنصر خردگرایانه در اندیشه لنین جایگاه نیرومندی داشت و این را دقیقاً می توان از موضعی شناخت که لنین در برخورده " خود بخود گرامی " واکنونیسم نمود . تأکید بر طالعه هگل ، در مقاله " ماتریالیسم مبارز " که بعد از انقلاب اکبر نوشته بود در واقع این موضع ضد فتالیستی رانیز تأبید می نماید . اما عطفی که هنوز باقی می ماند این بود که هنوز مژنندی محکمی با پلخانف نداشت . ناچحتگی بساره ای از مقولات در ماتریالیسم وامر یوگریتس سیستم در برتو نگرش یک انقلابی بر جسته قابل فهم است . بویزه برد اشت از ماده ، شوری انعکاس از بارمای تقلیل گرامی هارنج می برد . وقتی که لنین از مارکسیسم بمتابه یک آموزش کامل و موزون " و سُتون بِولادِین " شوری جامع و موزون نام برد ، برد اشت " علم گرامی " و سیستم سازی " بعدی راکه به تقدیس مذهبی و دگرسازی مارکسیسم منجر گردید ، تقویت نمود . اگر لنین این اظهارات را در مورد شوری عام مارکسیستی نموده استالین و رهبران انترناسیونال سه همین قضایت را در مورد برخوردهای سیاسی ، تاکتیک و شخص لنین بسطدادند . " لنینیسم " آنها بیش از آنکه در بردازندۀ روح خلاق و انترناسیونالیستی لنین باشد در بردازندۀ یک تعمیم خشک و منجمد از مقولات بعد و در بر تویک روحیه ناسیونالیستی روسی بود . اندیشه استالینی سیستم بسته " مارکسیسم لنینیسم " را در بر تویک دگم اندیشه تقلیل گرامی عامیانه از ماتریالیسم تاریخی و یا تکنیکی و نیز خصلت شدید مکانیستی و انتصادگرایانه درکی تکخطی از مسیر تکامل ارائه نمود . رکهای ضعیف زاکوهنس در اندیشه لنین را برای دفاع از شوریها بی نخبه گرایانه جانشین گرایانه بکارگرفته مدافع سرکوب هشدارخفغان و تفتیش عقايد زائد الوصفی گفت . تأکیدات سیاسی و تاکتیکی را خصلت عام و شوریک بخشدیدن و به مبنای وحدت انترناسیونال سه تبدیل ساختن از خصوصیات بارز د وران حاکیت اندیشه استالینی بود مسلماً . این بدان معنایست که لنین را با وجود اشتباها تشن ، مسؤول همه شرایطی بدانم که بعد از رشوری وجاهای دیگر بوجود آمد .

3- Alex Callinicos: Is there a future for Marxism?

۴- ایدئولوژی آلمانی — مارکس— انگلیس . ترجمه فارسی ص ۱۰۰

5-Western Marxism,"A political and philosophical interview"
 - New Left Review 6- SU SHAZHI: Marxism in China p.15

۹- مارکسیسم روسی که مسلط‌ترین و گسترده‌ترین اشکال موجود است، تا سالهای ۶۰ تقریباً جریان مسلط و لامنازع بود . قبل از اگرچه چینی‌ها دارای اختلافاتی بودند ولی هنوز اختلافاتشان در حد کمیست نبود و فقط پوگسلاوی، ۱ زیال ۱۹۴۸ با "لیبرالیزه" کردند خود ارد و گاه راترک نموده بود . فرقه‌های تروتسکیستی هم اگرچه خارج از این جریان بین‌المللی بودند ولی از لحاظ اجتماعی حتی شوریک نیروی فشار قدرمندی را بیجادنمی‌کردند . با توجه به سنت نیرومند فعالیت شوریک در اروپای شرقی (بویزه مجارستان)، در بطن فشارها و سرکوب‌ها، بعد از جنگ جهانی، کاکان توجه به هارمای از رشته‌های نظری دارای اهمیت بود . در پوگسلاوی که لیبرالیزه کردند بروکراتیسم و انتظامی مهیا با جهان غرب شدت بیشتری داشت، یک گروه شوریک دانشگاهی بنام گروه برآکسیس بوجود آمد . این گروه را عمدتاً "بروفسورهای دانشگاهی راگرب و لگراند هم چون سوتوزار، استوجانویک و گاج" و پترویک، ۰۰۰ تشکیل می‌دادند . آنها از سال ۱۹۶۴ تا سال ۱۹۷۴ مجله "برآکسیس" را بایک گرایش نیرومند اوانیستی منتشردادند . سرانجام انتشار آن تحت فشار دلتی متوقف گردید .

در ارد و گاه شوروی، حتی پس از سالهای ۶۰، بجز گرایشات لوکاچی در مجارستان، یک جریان شوریک نیرومند و انتقادی بروز نکرد و هم چنان خشک اندیشه و دگماتیزم، با اندکی دست کاریهای بی اهمیت برآورد شده آنها حاکمیت داشت . گویاچف اکنون برای نزد یک بیشتر با غرب خود را ناگزیر دیده است هارمای از بند هارا شل ترکید . چنانچه این سهل‌گیری به رفع هایی بینجامد که انتقال و تبارل نظر فکری را تسهیل نماید و هفظایی برای انتقاد و برخورد صریحتر منجر شود من توان انتظار بیدا بش ورشد گرایشات انتقادی - نظری را در شوروی هم داشتم .

در چین که سنت شوریک چندان نیرومندی وجود نداشت ولی از رادیکالیسم سیاسی واستقلال طلبی نیرومند تری (حتی درجهار جمیع فشارهای دوران استالین) برخورد ارسود، بجز درموارد خاصی که به ارتباط سیاست و اقتصاد و مخنا "چکونگی ساختمان سوسیالیسم

بروی گردد . پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در تکامل مارکسیسم پیش نمی خورد . در دو وان بعد از مائو که انطباق پذیری با دینای سرمایه‌داری غرب با گامهای بسیار آشکار و تندی به جلو می رفت و ارتباط فرهنگی و سیعتری با جهان غرب ایجاد شد گرایشات انتقادی باز هم بصورت آکادمیک در پوشش تشریفات و تعارفات دیپلماتیک خاص چینی خود را نشان می داده است . اکنون در میان آکادمیسین های چینی گرایش بوجود آمد است که با وجود توسل به " مارکسیسم لینینیسم اندیشه مائو " تأثیراتی از مارکسیسم غربی پذیرفته است . ارزیابی آنها از شیوه " تولید آسیائی و خط سیر تاریخ " ، " اوانین " ، " قبول بحران " (البته بحرا در جهان سویالیسم " نه به آنصورتی که سویالیسم آنها را بزرگ‌سوال نکشد) و نیاز به پاسخ هارهای از سؤالات ، هارهای از مسائلی است که در میان آنها راه یافته است .

سوشیوزی (SU SHAZHI) ، مدیر انسٹیویت اندیشه مائویستیه دون وضو آکادمی علم اجتماعی چین ، که موقعیت اش می تواند بیانگر نفوذ نظریاتش در میان مقامات عالیرتبه دولتی و حزبی باشد ، طی مقاله‌ای تحت عنوان " تکامل مارکسیسم تحت شرایط حاضر " (بنابراین صد میل سالگرد درگذشت کارل مارکس) ، بزمینی این گفته مائو که " مارکسیسم باید بطور ضروری پیشرفت نموده و بایستی همراه عمل تکامل بیابد " ، در غیر اینصورت اگر راکد و کلیشمای بعand فاقد زندگی خواهد شد " نیاز به بسط و توسعه مارکسیسم راخاطر نشان می سازد . او ضمن آنکه بحران در مارکسیسم " را رد می کند ولی می گوید " گرایش اشتباه آمیز دگماتیزه کردن مارکسیسم و تقدیس ساری تجربیات شوروی و انتربیونال سو . ۰۰۰ بطور جدی تکامل مارکسیسم را برای یک دوچرخه شخص زمانی مورد تهدید قرارداد بطوریکه قادر به توضیح و دادن پاسخ به بسیاری از پدیدهای جدید در تکامل سرمایه‌داری مدرن و سیاری از مسائل جدید در عمل سویالیزم معاصر و سیاری از دستآوردهای علم طبیعی امروزین و شاخه‌های تازه متولد شده علم اجتماعی امروزی نبود " . او سپهی مطرح می کند که ما بایستی با بیشترین احسان مسئولیت این وظیفه را درک رکیم که بایستی بسیاری از مسائل را که بوسیله عصر حاضر ایجاد شده است مورد مطالعه و پاسخ تراودهم " . او ضمن آنکه بر توسعه و تکامل مارکسیسم با می فشرده می گوید " راهنمای عمل در شرایط تاریخی جدید باید بوسیله مارکسیسم تکامل یافته انجام بپذیرد " . او " مارکسیسم غربی را رد می کند ولی می پذیرد که نمی توان آنها

را بسادگی با پاک کلمه "مرتد" کارزد . از نظر او باید نذیرفت که "بعضی از آنها (مارکسیست‌های فرس) آثار بر جسته‌ای بوجود آوردند" و آنها مسائل را در پیش پای خود نهاده‌اند که "مسائل جهان بسرعت تغییر یابند" رامنعکس می‌نماید . "نویسنده چینی دیگری بنام روکسین در مقاله‌ای تحت عنوان "اومنین" یا رویزیونیسم؟" ضمن دفاع از اومنین بمتابه جزءی لاینفکتی از مارکسیسم می‌گوید : آنهاش که اومنین را رویزیونیسم می‌نامند پکدار "برجست رویزیونیسم به موزه سپرد شود" . در چین سالهای اخیر آثار بخوارین چاپ شده است و نیز سلسله مقالاتی که بوسیله نویسنده‌گان فرسی ، اروپای شرقی و چین در مورد سوسیالیسم بنام "دموکراسی سوسیالیسم" تبادل نظر شده انتشار علنی یافته است . بطور روشنی می‌بینیم که این گرایش "لیبرالیزم" شدن . در چین با پاک سیاست استقلال ناسیونالیست و ارتقای گره خورد . است و در نتیجه در کانتقادی در واشنگتین به چنین سیاست هرگز تخواهد توانست مارکسیسم را در جهت اصول انقلابی و خلاق خود رشد بدند بلکه هم چون اروکمونیسم و یا سوسیال دموکراسی و ۰۰۰ می‌تواند آن را به تبعیت آشکاری از تجاوزات و مستقره‌ها بشیوه دیگری بکشاند . در شوروی با آنکه دامنه انتشار کتاب بسیار وسیع است و نیروی عظیمی صرف مطالعات و تحقیقات می‌شود ولی بجزئیات می‌توان گفت ، که صرف نظر از ارزش‌های اطلاعاتی ای که بایستی با اختیاط بسیار مورد استفاده قرار گیرد ، هیچگدام ارزش تثویل و بیزهای ندارند و عدمت کارهای تبلیغاتی و تهیی از روح خلاق و نوآوری می‌باشند . برای مثال : اگر به مقاله "مورخان بوزرا و فرمیست و سیاست کمپتن در زمینه مسائل ملی و مستعمرات" نویشته گردد . سورکین در کتاب "کمپتن و خاور" مراجعته کنیم می‌بینیم که در حدود ۳۰ صفحه اکثر نوشته های تاریخی غرب را در این مورد رد و نقی می‌کند و از همان ابتدا هدف این "مورخان بوزرا" را توجه ستم امیریالیست و نابرابری اقتصادی و سیاسی می‌داند . در همین مقاله در جنده صفحه آثار اوج . کارمونخ بر جسته انگلیس را بعنوان یک دانشمند بوزرا بد ورمی‌ریزد .

"سوسیالیسم روسی که در این اتحاد وی چین راهم دربروی گرفت ، بعد از سال‌مای ۶۰ دچار شکاف عیقین شد و "سوسیالیسم چینی" به اعتبار را در بالین خود اعتبار وسیع کسب نمود ولی در همان زمان که "سوسیالیسم چینی" در خلال سالهای ۲۰ بسوی یک ارتقای آشکار به پیش‌رفت ، "سوسیالیسم روسی" وارد شکاف جدید می‌شد . در سالهای ۲۰ که اروکمونیسم

شروع بخود نمائی کرد تا ضمن استالین زدایی و ترکیب شوریک و سیاس سوسیال دموکراسی غرب مارکسیسم غرب و نیز روسی جایگاه خاصی بخود بدهد ، سانتیاگو کاریلو (دبیر حزب کمونیست اسپانیا) برلینگوئر (دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا) در این راه پیشنهاد شدند و دیری نگذشت که ثرثما رش هم با آنها نزد یک شد و حزب کمونیست زامن هم به آنها گروید ، آنها بطور آشکاری احترام به مالکیت خصوصی ، بیمان ناتوه دموکراسی پارلمانی (بمعایله راه حل اصلی تغییر مناسبات) و غیره را اعلام نمودند . آنها حتی تا جایی پیشرفتند که ماهیت دولتهای جدید را بمعایله دولت های بوزوایی نمی کرد و فعالیت در جاری چوب آنها را برای رسیدن به اهداف خود لازم دانستند . " سوسیالیسم چریکی " کاستیرو و چه گوارا هم با آنکه مدتی خشم و غصب قشرهای از دانشجویان و دانش آموزان را شعله ور نمود ، عمدتاً بر همان زمینه سوسیالیزم روسی حرکت می کرد و مدت درازی نگذشت که اعتبار خود را از دست داد و شوریسین برجسته آن رزیس دبره برای مشاورت میتران به آغاز سوسیال دموکراسی هشام برد . این " سوسیالیسم " نیز دست آورد قابل ملاحظه ای در زمینه شوریک ارائه نکرد ا است و با خصلت بشدت " عمل گرایانه " خود نمی توانست چنین کاری بکند .

۱- اصطلاح " مارکسیسم غربی " از جهات زیادی دارای اشکال است چرا که یک

تعابیر جغرافیائی را در زدن مبتدا رومی سازد (یعنی همان اشکالی را که نام گذاشت " سوسیالیسم چینی " روس وغیره هم با خود دارند) . در غرب هم اشکال " سوسیالیسم " و حتی قویتر از همه " اروپ کمونیسم " و " سوسیالیسم روسی " حضور دارند ولی به آنها نمی توان " مارکسیسم غربی " خطاب نمود . با وجود این ، با توجه به خصوصیاتی که در متن به آنها اشاره کردیم این عبارت جامعتر از اصطلاحاتی هم چون چیز جدید است که بمعایله نام خاص پنککروه عمدتاً " فرهنگی در بیرامون نیولیفت روپیو " در انگلیس طرح است در موارد زیادی " چیز جدید " متراوف با همان " مارکسیسم غربی " بکار گرفته شده است .

۱- کوش ولوكاج با هکل کردن هرجه بیشتر مارکسیسم بر خصلت فلسفی نگرش مارکس تکیه بیشتر می نمودند . لوکاج در تاریخ واکاهی طبقاتی " طرح نمود که " تفوق حركه های اقتصادی در توضیح تاریخ نیست که تفاوت اصلی بین اندیشه مارکسیسم و اندیشه بوزوایی را ایجاد می کند بلکه فقط نظر کلیت است . مقوله کلیت ، تفوق بر نفوذ کل بر اجرزا ،

جوهر متدی است که مارکس از هنگل گرفت و مطورو درخشنانی به مبانی پاک علم کلا "جد بد تبدیل ساخت" . کوشش هم در همان زمان به "کلیت بروسه های تاریخ اجتماعی" اشاره کرد و گفت که مارکسیسم بصورت "شوری تکامل اجتماعی دیده" می شود و مبنایه یک کلیت زنده درک می گردد یا بعبارت دقیقتر بعنوان شوری انقلاب اجتماعی فهمیده می شود که با آن هم چون یک کلیت زنده رفتار می شود" . از نظر آنها مارکسیسم فلسفه طبقه کارگر است . کوشش بعدا "بالاین درک خود مژینندی کرد" و "ماتریالیسم تاریخی" را دیگر فلسفه قلمداد نمی کرد بلکه آن را متده (علمی تجربی) نامیده (به هدف مسے تعابیر جدید از مارکس - بوتوخ ، مراجعت شود) . ۱۲- ازموسسان و فعالین دیگر این خط نظری می توان از فرد ریش بولاک ، کارل گرونبرگ ، کارل ویست فوگل ، آدرنو ، شولونتال ، والتر بنجامین ، کوشش ، فرانز جوزف کینو ، هنریک گروسمن ، هریست مارکوزه اریش فرم و هابرماس نام برد .

۳- کولتی منفک بر جسته ایتالیائی است که به خط آلتور نزدیکی بیشتری نشان می دهد و مكتب فرانکفورت خط لوکاج را بعنوان گرایشات بروفسوری مورد حمله قرار می دهد و با خاطر قدان روح سیاسی عملی از آن انتقاد می کند . او از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۴ عضو حزب کمونیست ایتالیا بود و پس از آن هم به فعالیت شوریک گستردگی دست زد . او کوید که یکی از مهمترین عواملی که قادر به پاسخگویی به بحران کوئی هست نه فعالیت صرفاً فلسفی بلکه توضیح شرایط اقتصادی عصر حاضر است . نیاز به آثار جدیدی همیایها "امتیالیسم" لنبن ، سرمایه مالی هیلفردینگ و "انباست سرمایه" روزالو کرامبورک را برای این کار ضروری می بیند .

در همینجا باز هم مذکور می شویم که استراکتورالیسم آلتور از زاویه ای خرد گرایانه به علم گردد . آلتور روی فلسفه علم و شبیه" تولید کارمنی کند و کوادلیه بولا نراس هم روی مسائل تجربی دیگر . آلتور این درک باشلاردر را جذب کرد که مارکس جوان راماگسنس "ایدئولوژیک" و مارکسیسم "مارکسیسم" نامیده بود . آلتور به مارکس "علمی" نکیه می کرد و از همین جهت به اولانین و تاریخ گرامی "لوکاج" و دیگران حمله برد . نگرش این شاخه نظری طوری است که بیش از مکتب فرانکفورت به سیاست و اقتصاد نزدیک می شود ، اما نباید نادیده بگیریم که بحران عمیق جهانی و طبعاً بحران شوریک ، دراشكل جدید خود ،

حتی از نظر روحی، متفکران برجسته این شاخه را فراگرفت بطوری که نیکوس بولانژ این در سال ۱۹۸۰ در پاریس دست بخود کشی زد و در نوامبر ۸۰ نیز پس از خود کشی هلن ریتمن همسر لوئی آلتور که علت آن خفه شدن ذکر شده بود، آلتور نیز به یک بیمارستان روانی منتقل شد.

۱۴ - به مقدمه جالب تام بوتمور بسر "تعابیر جدید از مارکس" مراجعه شود.

Modern interpretation of Marx Edited by T.Bottomore

۱۵ - بدون تردید لینین مجموعه مسائل تئوریک را از دیدگاه انقلابی فعال می دید و از همین زاویه است که گاه اشتباها بزرگ هم مرتكب می شد. اشتباها لینین اشتباها راک انقلابی است. تنها آنهایی که با انقلاب، سیاست و عمل تغییر جهان رابطه فعال و مستقیم پیدامی کنند قادرند لینین را بیشتر درک نمایند. مکتب فرانکفورت، با وجود پارهای ازانتقادات کاملاً صحیحی در این رابطه، بخاطر خصلت تئوریکی ناب و سیاست ستیزی خوب، گرایش ضد لینینی نیرومندی دارد. اما آنهایی که گرایش سیاسی نیرومندی تری دارند وبا هنوز خاطرات فعالیت سیاسی با درک ودید آنها درآمیخته است، هم چون آلتور، کولت وبا در ارتباط (بنحوی دیگر) با مارکسیسم غرب هستند هم چون پل سوتزی، با وجود انتقادات خوب، رابطه نیرومند خود را بالینین هم جنان حفظ می کنند. شاید لینین بیش از هرگز رابطه تئوری و برای تک مارکسیست را بد رستی درک کرد مبد و این مسئله را گرامشی هم بخوبی خاطر نشان می ساخت. گرامشی بخاطر وجود عنصر برجسته برای تک در دیدگاه خود از نظر کولت و آلتور جایگاه خاص، جدا از لوکاج گرایان و مکتب فرانکفورت، دارد. هنوز اکرکس مارکسیسم را تنها باد بدی یک جانبه (ازراه صرفاً فلسفی) نبیند لازم است مسائل بسیار برجسته ای را وبویته در عرصه سیاست از لینین بیاموزد. بدون آشنایی و درس آموزی از لینین نمی توان با سیاست و عمل مبارزاتی در عصر جدید بد رستی آشنا گردید.

۱۶ - منبع ۲ ص ۶

18-Paul Sweezy(essays) "Post Revolutionary Society" _ A crisis in Marxism

-۱۸

این مقاله سویزی که در سال ۱۹۷۹ نوشته شده است مطالب مهمی دارد. اولاً او به خط

سیر نکامل تئوری از قول توماس کوهن اشاره می کند و آن را یک خط
سیر مشحون از انقلاب و بحران می بیند . ضمناً " راه حل خود را هم به این صورت ارائه می کند
که آنها را جوامع " مابعد انقلاب " میداند . واين نظریه مارکسیستی که انقلابات برولتی پس
از سرمایه داری ضرورتا به سوسیالیسم خواهند رسید مرتفع می شاره . نظریات او در این مورد
تاریخی و گذاشتگی نوع اخلاق گرایی درآمیخته است به این مفہم که راه حلها را با این چاشنی همراه
می سازد که سوسیالیسم " موجود حتماً " باید " برتر از سرمایه داری تلمدار شود تا درستوارد
های بشری در همان حدود مشخص محفوظ بماند .

۳۴۹ - نیولیفت روپو - منبع ۵ ص

20- Mc Leilan: Marxism after Marx

21-Kolakovsky: Main currents in Marxism Vol.3

22-Perry Anderson:Western Marxism p.12 N.L.R.

23 - Fran Darkin :"Marxism and class Theory "

24 - Jack Lindsey:" The crisis in Marxism p.8

بحران مارکسیسم

لوئی آلتسر

من در اینجا به نامه مختصر روی شرایطی که در آن پسر می برمی بسند خواهم کرد. زیرا توجه ما نسبت به تبعیدیان اروپای شرقی صرفاً ناشی از حس کنگاوی ما یا ابراز همدردی با آنان نیست. آنچه در کشورهای اروپای شرقی میگذرد، مستقیماً به ما مربوط میشود چرا که مانیز با آنچه در آنجا رخ میدهد مواجهیم. هرآنچه که در این کشورها جریان دارد بلاواسطه بما مربوط است و بر چشم انداز ما، بر اهداف مبارزه ما و بر تئوری و عمل ما تاثیر قطعی میگذارد.

من باید از اینکه ملاحظات خود را طی چند دقیقه آنهم غالباً مبهم و شماتیک و بدون موشکافی لازم بیان میکنم از قبل پوزش بخواهم. بهر حال، مدتیست که مردم در بین خود، از بحران مارکسیسم صحبت می کنند. روساناروساندا در نکاتی که برای شروع بحث مطرح کرد، این عبارت را به کار برد.

عبارت‌هائی هست که در تاریخ مبارزات اجتماعی چنان نقش مشکوکی ایفا کرده که آدم در بکاربردن آنها تردید می کند. طی یک قرن عبارت "بحران مارکسیسم" بارها و بارها از طرف دشمنان جنبش کارگری - ولی با مقاصد معین خودشان - بکار برده شده تا فروپاشی و میرگ مارکسیسم را پیشگوئی کند. آنها از مشکلات، تضادها و شکستهای جنبش کارگری، بنفع اهداف طبقاتی بورژوازی سوء استفاده نموده اند و امروز از ترس و وحشت اردوگاههای شوروی و عواقب آن، علیه مارکسیسم استفاده می کنند. تحمیل اراده بر دیگران نیز برای خود جائی در مبارزه طبقاتی

دارد.

در مقابله با چنین تحمیلی، ما باید عبارت "بحران مارکسیسم" را در مفهومی کاملاً متفاوت با فروپاشی و نابودی بکار ببریم. هیچ دلیلی ندارد که از این اصطلاح بهرا سیم. مارکسیسم دورانهای دیگری از بحران را تجربه کرده است مثلاً دوره‌ای که به "ورشکستگی انترنا سیونال دوم" و فرار به اردوگاه سازش طبقاتی انجامید. ولی مارکسیسم باز هم به زندگی خود ادامه داد. ما نباید از بکار بردن این عبارت بترسیم: بدلالیل فراوان واضح است که، امروز مارکسیسم در بحران بسر می‌برد و این بحران، بحرانی است باز. بدین معنی که برای همه قابل روئیت است منجمله برای دشمنان ما که تمام امکانات خود را برای استفاده از موقعیت بکار می‌برند. اما ما به چنین تاکتیکهای انحرافی عادت کرده‌ایم. ما خود نه تنها میتوانیم بحران را ببینیم، بلکه در متن آن بسر می‌بریم و مدت‌هاست که بسر می‌بریم.

این بحران مارکسیسم چیست؟ پدیده‌ای که باید آنرا در سطح جهانی و تاریخی درک کرد، پدیده‌ای که به مشکلات، تضادها و معماهای مربوط می‌شود که سازمانهای انقلابی که براساس سنت مارکسیستی مبارزه کرده‌اند با آنها هم اکنون درگیرند. نه تنها وحدت جنبش بین المللی کمونیستی آسیب دیده و اشکال قدیمی سازماندهی آن در هم فرو ریخته است، بلکه تاریخ آن نیز همراه با استراتژیها و عملکردهای سنتی زیر سؤال رفته است. برخلاف این وضعیت، و درست در لحظه‌ایکه امپریالیسم در جدیدترین بحران تاریخ خود بسر می‌برد و در لحظه‌ای که مبارزات طبقه کارگر و توده‌ها به سطوح بیسابقه‌ای رسیده است، احزاب کمونیستی مختلف، هر یک برای جداگانه خود می‌روند. این حقیقت که تضاد بین استراتژیها و پراتیکهای مختلف آثار خود را بر تئوری مارکسیسم بجا گذارد، تنها، جنبه‌ای ثانوی از این بحران عمیق است.

آنچه "از هم گسیخته" است

این بحثان، در مستقیم ترین و روشنترین سطح خود طی ملاحظاتی نظیر آنچه توسط رفقاء ما، کارگران "میرافیور" (Mirafiore) دیر و ز ارائه شد، بیان گردیده است. آنها گفتند: برای بسیاری از ما در تاریخ جنبش کارگری بین گذشته و حال آن، چیزی "از هم گسیخته است"، چیزی که آینده آنرا اطمینان بخش نشان نمی‌دهد. این حقیقتی است که دیگر امروز مثل سابق ممکن نیست که گذشته و حال، یکدیگر را "تکمیل" (integrate) کنند، که اکتبر ۱۹۱۷ یا نقش عظیم جهانی انقلاب شوروی و یا همچنین استالینگراد با ترس و وحشت‌های رژیم استالین یا اختناق و سرکوب سیستم برزنت تکمیل شود. همین رفقا گفتند که اگر امروز دیگر نمی‌توان مثل سابق، گذشته و حال را با هم داشت باین خاطر است که دیگر در ذهن توده‌ها هیچ "ایدآل تحقق یافته" و هیچ نمونه واقعاً زنده‌ای برای سوسیالیسم وجود ندارد. به ما می‌گویند که کشورهای اروپای شرقی کشورهای سوسیالیستی اند ولی با وجود این، سوسیالیسم برای ما چیزی کاملاً متفاوت با اینهاست.

البته این حقیقت ساده از نظر مخفی نماند: حقیقتی که حادثه تکان-دهنده کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی را باعث شد و در بیان نیه‌های مکرر رهبران احزاب کمونیستی غرب مورد اقتباس قرار گرفت و بدین نحو تشریح شد که "طریق واحدی برای سوسیالیسم وجود ندارد"، که "ما نظریه وجود مدل‌هارا نمی‌پذیریم" و غیره. اینها همه درست است اما پاسخ سؤالی را که توده‌ها مطرح می‌کنند نمی‌دهد. زیرا شما نمی‌توانید واقعاً امیدوار باشید که وضعیت کنونی را صرفاً با این استدلال که "راه‌های متعددی بسوی سوسیالیسم" وجود دارد، درک کنید. چرا که در نهایت نمی‌توانید از طرح سؤال دیگری خودداری کنید که وقتی این "سوسیالیسم از نوع دیگر" از طریقی دیگر حاصل شود، چه چیز مانع آن خواهد بود که به سرنوشت سوسیالیسم‌های موجود دچار نشود؟

و پاسخ به این سؤال، به سؤال دیگری مربوط میشود که: چرا سو-
سیالیسم شوروی به استالین و به رژیم کنونی منجر شد؟ ولی این آخری،
که سؤالی کلیدی است، بدرستی پاسخ نگرفته است.

بحرانی که ما در آن بسر میبریم تحت شرایط خاصی به وخت مرت گرا-
ئیده است. نه تنها در تاریخ جنبش کمونیستی چیزی "از هم گسیخته"
است، نه تنها اتحاد جما هیر شوروی سوسیالیستی از لینین، به استالین
و برزنف "ریسیده" (moved on)، بلکه خود احزاب کمونیستی یعنی
سازمانهای مبارزه طبقاتی که مدعی اند کارخود را برآسان نظرات مارکس
پایه گذاری کرده اند نیز، بیست سال! پس از کنگره بیستم ح.ک.ا.ش و-
قعا هیچ توضیحی بر این تاریخ فاجعه آمیز فراهم نکردند. آنها یا نمی-
خواسته یا نمیتوانسته اند که چنین کنند. در ورای خموشی آنها یا سر-
پیچی سیاستمدارانه شان، در ورای عبارات پوچی که همگان آنها را زیادی
بلدیم ("کیش شخصیت"، "زیر پا گذاردن مشروعيت سوسیالیستی"، "عقب
ماندگی روسیه" و بدون هیچ صحبتی از اینکه خود ما مدام به مردم
اطمینان داده ایم که "ا.ج.ش.س. پایه های دمکراسی را بنانهاده -
تنها کمی بیشتر صیر کنید که شکوفه بگل خواهد نشست"). در ورای همه
اینها چیزی جدی تر نهفته است بدین معنی که مشکل حداکثر (هر کسی
که بطور جدی روی مستله کار می کند اینرا بخوبی میداند) و شاید حتی
در وضع کنونی دانش تئوریک ما، عبارتست از تقریبا غیرممکن بودن ارائه
توضیحی واقعا رضا پیتبخش از تاریخی که بهر حال بنام مارکسیسم ساخته
شده است! اگر این مشکل بیش از آنکه خیالی باشد واقعی است، بدین
معنی است که ما در شرایطی بسر میبریم که محدودیتها را در تشو-
ریهای مارکسیستی عیان می کند و در ورای این محدودیتها معضلاتی حاد را.
من فکر می کنم که باید از این فراتر رفت و گفت که بحران مارکسیسم،
تئوری مارکسیستی را در امان نگذاشته، یعنی این بحران در فضایی
خارج از حیطه تئوریک صورت نگرفته و بر زمینه ای صرفا تاریخی از تصا-
دفات، حوادث و درگیریها رخ نداده است. ما بعنوان مارکسیست، نمی

توانیم با این تصور قانع باشیم که تئوری مارکسیستی، بدون آنکه با آزمایش‌های دشوار مبارزات تاریخی و نتایج آنها سر و کار داشته و درگیری و همزیستی داشته باشد، در جایی بشکل خالص خود وجود دارد. این تئوری در این مبارزات مستقیماً نقش "راهنما" عمل را ایفا می‌کند. همانطور که مارکس دائماً خاطرنشان می‌ساخت، این کاملاً ایدآلیستی است که تئوری مارکسیستی بمعنای "ایده‌ها" بوده و نه حتی ایده‌های مارکسیستی است که "تاریخ" را می‌سازد، درست همانطور که این نه "خود آگاهی" (یعنی خود را مارکسیست نامیدن) است که یک شخص یا سازمان را تعریف می‌کند. اما اینهم ایدآلیستی است که بگوئیم تئوری مارکسیستی با تاریخی که در آن اقدامات سازمانهای مبارزه طبقاتی - که از مارکسیسم الهام گرفته و یا خود را مارکسیست نامیده‌اند - نقش مهم یا تعیین‌کننده‌ای را ایفا نموده‌اند، ارتباطی نداشته و با آن درگیری و همسازی ندارد. یک مارکسیست باید تنها بحثی را جدی بشمارد که مربوط به تقدم پراتیک بر تئوری است تا درک کند که تئوری مارکسیستی واقعاً با پراتیک سیاسی که از مارکسیسم الهام می‌گیرد یا از آن در اهداف یا وسائل نیل به هدف بعنوان سرمشق استفاده می‌کند، در آمیخته است. اشکال و اثرات این درآمیختگی لزوماً خود را بر روی تئوری منعکس می‌کند و کشمکش‌ها، تغییرات، اختلافات و انحرافها را بر می‌انگیزد یا از آنها پرده برمه دارد. یعنی اشکال و اثراتی که خود بعد سیاسی دارند. فرناندو کلودین ۸ سال پیش زمانیکه از "بحران تئوریک" سخن می‌گفت تا بحران جنبش بین‌المللی کمونیستی را تحلیل نماید، این معنارا در نظر داشت. هم - چنین زمانیکه برونوترنتین (Bruno Trentin) مسائل تشکیلاتی را مورد بحث قرار داد (یعنی رابطه بین حزب و اتحادیه‌های کارگری) بدین عنوان که آنها خود مفهوم و اهمیتی تئوریک دارند، منظورش همین بود. در چنین معنای عمیقاً سیاسی است که بنظر من، ما امروز مجبوریم از نوعی بحران تئوریک در درون مارکسیسم سخن بگوئیم تا بدین طریق، راه-

هائی که در آن، تئوریها بای صطلاح مارکسیستی تحت تاثیر این بحران قرار میگیرند روش شود. بخصوص این حقیقت که تعدادی از اصول ظاهرا مقدس که از انتربنیونال ۲ و ۳ به ارث بما رسیده، اکنون مورد تردید قرار گرفته است. امروز دیگر بیش از حد روش است که ما نه از تکانهای ناشی از بحران جنبش بین المللی کمونیستی، خواه آشکار (مثل شکاف بین شوروی و چین) یا پوشیده (مانند اختلاف بین شوروی و احزاب کمونیستی غرب پس از تجاوز به چکسلواکی) میتوانیم فرار کنیم و نه از سؤالاتی که توسط حذف تشریفاتی یا بی سرو صدای برخی اصول مهم مثل " دیکتاتوری پرولتا ریا " و بدون ارائه دلیلی تئوریک یا سیاسی، مطرح شده است. ما همچنین از مسائلی که توسط چشم اندازهای نامطمئن مبارزات جاری مطرح نمیشود نیز نمیتوانیم بگریزیم. بن بستهای آشکار سیاسی، تعدد استراتژیها و تضاد بین آنها، ابهام ناشی از شیوه های مختلف بیان و مأخذ (رفرانس های) مختلف - همه اینها اهمیت سیاسی آشکاری دارند که باید برخود تئوری مارکسیستی نیز تاثیری قطعی بگذارند. این نکته، در حقیقت، مسائلی را برای تئوری مارکسیستی مطرح میکند نه فقط بلحاظ تضادها و وضعیت تاریخی بلکه همچنین بلحاظ مشخصات ویژه خودش.

سه عکس العمل در قبال بحران مارکسیسم

اگر سوء استفاده دشمنان از مارکسیسم را کنار بگذاریم، میتوانیم بنحوی خیلی شماتیک، سه عکس العمل را در قبال این بحران تشخیص دهیم :

۱- عکس العمل اول که خاص برخی از احزاب کمونیستی است اینست که چشمها را باید بست و خموش بود. بدین معنی که علیرغم بی اعتباری

این احزاب در بین توده‌ها و جوانان در اروپای شرقی، مارکسیسم هم-چنان تئوری و ایدئولوژی رسمی است. بطور رسمی مارکسیسم بحرانی ندارد و بحران ساخته و پرداخته دشمنان مارکسیسم است. احزاب دیگر (احزاب کمونیستی خارج از اروپای شرقی - م) این مسئله را در نظر می‌گیرند و باشیوه‌ای پراگماتیک، در برخی از نکات معین از آن فاصله می‌گیرند یا در اشکال دیگر تعدادی از فرمولهای "دست و پاگیر" را "کنار میگذارند" و لی همواره ظاهر امر را حفظ می‌کنند. آنها بحران را بدین نام نمی‌خوانند.

۲- عکس العمل دوم مبتنی بر خنثی کردن شوک (ضربه) بحران و بر-زیستن در آن و تحمل آن است، در عین حال که دلایلی حقیقی را برای امیدوار بودن به نیروی جنبش کارگری و جنبش توده‌ای جستجو می‌کند.

هیچکس از ما نمیتواند بطور کامل از چنین عکس العملی اجتناب کند با وجود اینکه خود این عکس العمل با سؤالات و تردیدهای زیادی همراه است. زیرا شما نمیتوانید بدون حداقلی از تفکر روی یک پدیده تاریخی تا این اندازه مهم، قدمی جلوتر بگذارید: قدرت جنبش کارگری یک واقعیت است. این درست، اما خود بtentها ای نمیتواند جای توضیح صحیح و چشم‌انداز و فاصله‌ای را که باید پیمود بگیرد.

۳- عکس العمل سوم بطور مشخص با چشم‌انداز کافی تاریخی، تئوریک و سیاسی به موضوع مینگرد تا شاید - هرچند وظیفه‌ای آسان نیست - خصوصیت، مفهوم و رمز بحران را کشف کند. اگر ما در این موفق شویم آنوقت میتوانیم بنحوی دیگر سخن بگوئیم، از زیر آوار گذشته دور و دراز سر-بیرون آوریم. بجا ای آنکه اظهار بداریم "مارکسیسم در بحران است" می-

توانیم بگوئیم "سرانجام بحران مارکسیسم سرباز کرد!"

سرانجام کاملاً عیان شده و بالاخره نیروئی حیاتی و زنده بوسیله این بحران و در این بحران میتواند آزاد شود.

این، نه یک شیوه متناقض طرح سؤال است و نه پیچاندن دلخواه آن. با بکاربردن کلمه "سرانجام" (نهایتاً)، منظور من اینست که توجه

را به این نکته - که از نظر من دارای اهمیتی تعیین کننده است - جلب کنم و آن اینکه بحران مارکسیسم پدیده‌ای تازه نیست. تاریخ آن نه به چند سال پیش بر میگردد و نه حتی به بحران جنبش بین المللی کمو- نیستی که با جدائی چین و شوروی آشکار شد و با "اختلاف بین احزاب کمونیستی غرب از یکطرف و شوروی از طرف دیگر تعمیق یاف". "تاریخ آن حتی به کنگره بیستم ح.ک.ا.ش بر نمیگردد. این بحران هر چند فقط با ظهور بحران جنبش بین المللی کمونیستی برای عموم آشکار گردید ولی بحران مارکسیسم در واقع عمری طولانی‌تر از این دارد.

بحرانی بلوکه شده

اگر بحران مارکسیسم، سرباز کرده و اگر حالا در پایان یک پروسه طولانی، قابل روئیت شده است با این دلیل است که روزگاری دراز ترک بر - میداشته اما در اشکالی که از بروز آن جلوگیری میشده است. بدون آن - که بخواهیم به تاریخ برگردیم تا اولین گامها یا علل بحران را در مراحل تاریخی دورتری بیا بیم، میتوانیم بگوئیم که برای ما و بنحوی خیلی شماتیک، بحران مارکسیسم در سالهای ۳۵ بروز کرد و به محض بروز سرکوب گردید. در سالهای ۱۹۳۵ بود که مارکسیسم - که همچنان زنده بود و از تضادهای خود تغذیه میکرد - بلوکه گردید، بصورت فرمولهای "تئوریک" خشک و لایتغیر درآمد و در خط مشی و پراتیکی که توسط کنترل تاریخی استالینیسم تحمیل میشد تجسم یافت. برای حل مسائل مارکسیسم، استا- لین بشیوه خود "راه حلهاشی" که تاثیر آن بلوکه کردن بحران بسود تحمیل مینمود، بحرانی که خود همین راه حلها آنرا دامن زده و تقویت میکرد. آنچه مارکسیسم بود - با همه سعه صدر و با همه مشکلاتش - توسط استالین صدمه خورد. او بحرانی جدی در درون مارکسیسم برانگیخت ولی در همان حال آنرا بلوکه کرده و از سربازکردن آن جلوگیری نمود.

بنا براین، وضعیتی که ما امروز در آن بسر میبریم این امتیاز را دارد که در پایان یک تاریخ طولانی و فاجعه‌آمیز، این بحران سرانجام واقعاً سرباز کرده آنهم در شرایطی که ما را مجبور میکند نظری جدید اخذ کنیم و هم ممکن است اجازه دهد که مارکسیسم جانی تازه بگیرد. البته هر بحرانی با لذات و از درون خوبیش، نوید آینده‌ای نوین و مژده آزادی را نمیدهد و درک خالص بحران هم ضمانتی برای آنکه چنان آینده‌ای فرا-میرسد نمیباشد. با این دلیل است که صرفاً مرتبط نمودن "انفجار" بحران مارکسیسم بتاریخ اندوهباری که به کنگره بیستم ح.ک.ا.ش و بحران جنبش بین المللی کمونیستی انجامید درست نیست. برای درک شرایطی که به "انفجار" بحران و تبدیل آن بیک نیروی زنده منجر شد باید به جانب دیگر مسئله نیز نگاه کنیم. نه تنها آنچه میراست بلکه آنچه بالنده است و جای آنرا میگیرد را نیز باید ببینیم. یعنی نیروی بیسابقه جنبش توده‌ای کارگران و خلقها که نیروها و پتانسیل‌های تاریخی نوینی در اختیار آنست. اگر ما امروز میتوانیم به بحران مارکسیسم بمفهوم آزادی و نوشدن، نوشدنی که امکان‌پذیر است اشاره کنیم، ناشی از قدرت و ظرفیتی است که در این جنبش توده‌ای برای ساختن تاریخ خودپو وجود دارد. همین جنبش بود که در تاریخ بسته (hermetic) ما شکاف ایجاد کرد و طی حملات برق آسای مکرر خود (مانند "جبهه خلقی" و "مقاومت علیه نازیسم"*)، شکستها و نیز پیروزیها یش (الجزایر، ویتنام) و سرانجام از طریق جرأتی که در ماه مه ۶۸ فرانسه، در چکسلواکی و در مبارزات دیگر مناطق جهان از خود نشان داد، موانع تلبیار شده را به کار زد و برای مارکسیسم در بحران، شانسی واقعی برای دست یافتن به آزادی فراهم آورد. اما این نشانه‌های نخستین آزادی، خود هشدار هم هست. ما نمی‌توانیم خود را با بازگشت به گذشته، بازگشت به مواضعی که بنظر ما

* - منظور تشکیل جبهه خلقی و روی کار آمدن کابینه لثون بلوم در فرانسه در ۱۹۳۶ و مقاومت دوره اشغال فرانسه در ۱۹۴۰-۴۴ است. م

صریحاً مورد تحریف یا خیانت قرار گرفته است قانع کنیم. بحرانی که ما در آن بسر میبریم ما را وادار میکند که در روابط خود با مارکسیسم تغییراتی بدھیم و در نتیجه در خود مارکسیسم نیز تغییراتی پدید آوریم. ما نمیتوانیم با طرح کردن نقش استالین، گریبان خود را از مسئله رها سازیم. ما نمیتوانیم سنت تاریخی، سیاسی و حتی تئوریک خود را صرفاً بمتابه یک میراث حالف تلقی کنیم که توسط فردی بنام استالین و یا دوره‌ای تاریخی که تحت حاکمیت او بوده مورد تحریف قرار گرفته است. هیچ "خلوص" اصلی در مارکسیسم وجود ندارد که فقط باید دوباره کشف شود. در طول تمام دوره آزمایشی سالهای ۱۹۶۰ که ما بطرق مختلف خود، به کلاسیکها بازگشت کردیم و مارکس، لنین و گرامشی را خواندیم و باز خواندیم و کوشیدیم تا مارکسیسم زنده را در آنها بجوئیم و این همان چیزی بود که در نظر و عمل نوع استالینی خفه و خاموش شده بود. همه ما هریک بنوعی خاص مجبور شده بودیم حتی در درون اختلافاتی که داشتیم این نکته را آشکار بپذیریم که سنت تئوریک ما "حالف" نیست که علیرغم عبارت شتابزده لنین، مارکسیسم "ستون پولادین" نیست بلکه حاوی مشکلات، تضادها و شکافهایی است که در حد خود، در ایجاد بحران نیز نقش داشته‌اند، همانطور که پیش از این در انتربن سیونال دوم و حتی در ابتدای انتربن سیونال سوم (کمونیستی)، زمانیکه هنوز لنین زنده بود، عمل کردند.

تضادهای درون مارکسیسم

به این دلیل است که باید بگوییم ما هم‌اکنون با ضرورت حیاتی تجدید نظر دقیق در برخی ایده‌هایی که راجع‌بنا برین و مبارزه از مارکس، لنین و گرامشی و مائوساخته‌ایم مواجه هستیم، ایده‌هایی که درخواست ماجهت وحدت ایدئو-لوژیک احزا بمان بوضوح ریشه دوانیده است، ایده‌هایی که علیرغم تلashهای سرسختانه ما مدت‌های مديدة بدانها وابسته بودیم و هنوز گاهی اوقا -

ت بدانها چنگ میزنیم . نویسنده‌ان برگزیده ما ، عناصر تئوریک یک دستگاه فکری در نوع خود بسیارقه و ارزشمند را برای ما فراهم میکردند ، ولی ما باید عبارت کاملاً روش‌لنین را با خاطر بیاوریم که گفت : مارکس "شالوده را گذاشت ...". هیچیک از کلاسیکها چیزی جامع و تمام شده بما عرضه نکرده‌اند بلکه مجموعه‌ای از آثار ارائه داده‌اند که از اصول و تحلیلهای مستحکم تئوریک ، آگشته با مشکلات ، تفاصیل و شکافها تشکیل شده است . در اینجا چیز حیرت آوری وجود ندارد . اگر کلاسیکها مقدمات یک تئوری توضیح دهنده ، شرایط و اشکال مبارزه طبقاتی در جامعه سرما - یه داری را بدست میدهند ، اما نادرست است اگر بگوئیم که این تئوری میتوانسته در شکل "خالص" و کامل خود متولد شود . علاوه براین ، در نظر یک ما تریا لیست ، خالص و کامل بودن یک تئوری چه معنی میدهد ؟ و چگونه میتوانیم تصور کنیم که یک تئوری توضیح دهنده شرایط و اشکال مبارزه طبقاتی که از پذیرش نفوذ و غلبه ایدئولوژی حاکم سرباز زده بتوا - ند بطور کامل و از همان لحظه اول ، از ایدئولوژی مزبور فرار کند بدون آنکه حتی در مبارزه با خاطر گستن از آن بنحوی انگ آنرا برخود داشته باشد ؟ چگونه میتوانیم تصور کنیم که این تئوری طی تاریخ سیاسی و ایدئو - لولوژیکش توانسته باشد از هرگونه عقبگرانی از هرگونه سرایت ایدئو - لولوژیکش در امان بماند . گستن از این ایدئولوژی ، خود یک مبارزه است ، مبارزه‌ای که هرگز بپایان نمیرسد - حقیقتی که برای درک آن مجبور به پرداخت بهائی گزاف شده‌ایم . نظر به اینکه امروز حتی نوشته‌های منتشرشده و یادداشت‌های خام مطالعاتی نویسنده‌ان کلاسیک‌ازکشوهای خاک گرس - فته بیرون کشیده میشود تا برخی نظرات دلخواه درباره این نویسنده‌ان اثبات گردد ، بیانید صدقانه تشخیص دهیم که این انسانها که در سر زمینی ناشناخته به پیش میرفتند - هر کیفیتی هم که داشته‌اند - فقط انسانهای بوده‌اند . یعنی آنها جستجو میکردند و به کشفیاتی دست می‌یافتد ولی تردید هم داشتند ، در معرض اشتباها ت هم بودند و بطور دائم نیازمند تصحیح و مواجه با خطاهای بودند که همواره با کارهای

تحقیقی همراه است. لذا در این حقیقت هیچ امر غیرمنتظره‌ای وجود ندارد که آثار آنها مهر ایده‌های "زمان" خودشان را دارد و اینکه این آثار حاوی مشکلات، تضادها و شکافهاست.

امروز بسیار مهم است که درک کنیم که مشکلات، تضادها و شکافها حتماً وجود دارند و آنها را کامل و روشن در نظر بگیریم، زیرا برخی از این مشکلات، مشخصاً به نقاط حیاتی بحران کنونی مربوط می‌شود. برای روشنتر کردن موضوع چند مثال بسیار کوتاه می‌زنم:

استثمار، دولت و مبارزه طبقاتی

در آثار خود مارکس، بویژه در کاپیتانل، یک وحدت تئوریک وجود دارد که - همانطور که ما کم کم داریم کاملاً بوضوح می‌بینیم - در بخش وسیع آن تخیلی است. منظور من فقط اشاره به این حقیقت نیست که مارکس فکر کرد لازم است از تحلیل کالا و لذا از ارزش (که خود مسائل زیادی را مطرح می‌کند) آغاز نماید ("هر آغازی مشکل است... در همه علوم"), بلکه منظور من اشاره به نتایج این آغاز است. یعنی به آن وحدت اندیشه که به کاپیتانل تحمیل شده و صریحاً مربوط به ایده‌هایی است که مارکس نسبت به نوع وحدتی که باید یک تئوری صحیح نشان دهد، داشت. یکی از مهمترین این نتایج مربوط به مسئله ارزش اضافی است. وقتی شما فصل نخست از جلد اول کاپیتانل را می‌خوانید، با بیان تئوریک ارزش اضافی روبرو می‌شوید. این یک بیان عددی (arithmatical) است که در آن ارزش اضافی قابل محاسبه است و توسط اختلاف (در ارزش) بین ارزش حاصله از نیروی کار از یکطرف و ارزش کالاهای لازم برای بازتولید همان نیروی کار (مزد) از طرف دیگر، تعریف می‌شود. در این بیان عددی ارزش اضافی، نیروی کار بطور خالص و ساده بمثابه کالا محسوب می‌شود. واضح است که این بیان عددی ارزش اضافی با ترتیب

بیان مطلب که توسط مارکس دنبال شده همخوانی دارد. لذا این امر، به " نقطه آغازین " او متکی است و به مرزبندیها متعاقب آن (سرما یه ثابت بخشی از ارزش خود را به کالا منتقل می کند، سرما یه متغیر در نیروی کار مجسم میشود). حتی اگر قرار بود ما این نقطه آغاز، این آغاز و این مرزبندیها را بپذیریم، همچنان ناگزیر بودیم باطری بسپاریم که بیان ارزش اضافی صرفا بعنوان یک کمیت قابل محاسبه - که بنا بر این، شرایط استخراج ارزش اضافی (شرایط کار) و نیز شرایط بازتولید نیروی کار را کاملا نادیده می گیرد - ممکن است به یک شیفتگی بسیار قوی بیا نجامد. زیرا این بیان (عددی) ارزش اضافی ممکن است اشتباهات جای تئوری جامع استثمار گرفته شود و موجب گرد که شرایط کار و بازتولید نادیده گرفته شود. با وجود این مارکس مسلمان درباره این شرایط صحبت میکند، ولی در فصلهای دیگر این کتاب، یعنی فصلهای باصطلاح " کنکرت " یا " تاریخی "، که در حقیقت خارج از ترتیب بیان مطلب قرار دارند (فصلهای مربوط به روزگار، مانوفاکتور و صنعت جدید، انباشت اولیه و غیره). این امر، طبعا مسئله پیش فرضها و برداشت‌های را مطرح می کند که منوط به " ترتیب بیان مطلب " اند و خود برخی نتایج عملی را ببار آورده‌اند. شما در واقع ممکن است بطور جدی سرگردان شوید که آیا این عدم درک مطلب مربوط به بیان عددی ارزش اضافی و آنرا تئوری کامل استثمار تلقی کردن، خود، سرانجام مانع تئوریک و سیاسی در تاریخ جنبش کارگری مارکسیستی ایجاد نکرده و آن را از درک صحیح شرایط و اشکال استثمار باز نداشته است، و آیا این برداشت محدود از استثمار (بعنوان کمیتی صرفا قبل محاسبه) و از نیروی کار (بعنوان یک کالای ساده) در تقسیم کلاسیک وظایف مبارزه طبقاتی به مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی تا حدی سهیم نبوده است و بهمین لحاظ آیا بدرکسی محدود از هر یک از اشکال مبارزه که خود مانع گسترش اشکال مبارزه کل طبقه کارگر و مبارزه توده‌ها شده و میشود کمک نکرده است؟ در نظرات مارکس، مشکلات دیگر و نیز معماهای بسیار وجود دارد.

برای مثال، معماًی فلسفه و بویژه معماًی دیالکتیک که درباره آن مارکس چیزی ارائه نداده جز پیشنهاد چند فرمول، که بیش از حد شماتیک اند که بتوان کلمه به کلمه مورد توجه قرار داد و بیش از حد دو پهلو و مبهم- اند که بتوان از خلال آن اندیشید. در اینجا رابطه بین دیالکتیک در نظرات مارکس و در نظرات هگل مطرح میگردد. در این مطلب نکات فرا- وان وجود دارد که علیرغم ظاهر بسیار مجرد و خصلت فلسفی آنها، می توانند دستیخوش تغییر قرار گیرند. (برای مثال) مفهوم ضرورت و مفهوم تاریخ و اشکال تاریخ (آیا تاریخ مفهوم و پایانی دارد؟ آیا سقوط سرما- یه داری اجتناب ناپذیر است؟ غیره) یعنی مفهوم مبارزه طبقاتی و مفهوم عمل انقلابی. سکوت مارکس و دشواری بازسازی موضع فلسفی اولوسیونیسمی سی سال توسط استالین با نگارش فصلی از کتاب تاریخ مختصر حزب ک.ا.ش. (ب) تحت عنوان "ماتریالیسم دیالکتیک و ماتر-

یالیسم تاریخی" ثابت و منجمد باقی ماند.

مثال دیگر: در نظرات مارکس و لنین دو شکاف مهم تئوریک وجود دارد. از یکطرف دولت و از طرف دیگر سازمانهای اجراکننده مبارزه طبقاتی.

مجبوریم در اینباره صریح صحبت کنیم. هیچ "تئوری مارکسیستی دولت" در واقع وجود ندارد. منظور من این نیست که مارکس و لنین خواسته اند از این مسئله طفره بروند. این امر در جوهر اندیشه سیاسی آنها قرار دارد. اما چیزی که شما در آثار کلاسیک مورد بحث می بینید راجع به اشکال رابطه بین دولت از یکطرف و مبارزه طبقاتی و حاکمیت طبقاتی از طرف دیگر (که قاطعانه بیان شده ولی بدون تحلیل مانده)، تنها هشدارهای مکرری است راجع به اجتناب از درک بورژواشی دولت که مربزندی و تعریفی بیشتر منفی است. مارکس و لنین البته میگویند که "انواعی از دولت" وجود دارد، اما دولت فرمانروائی طبقاتی را چگونه

تضمين مينمايد و دستگاه دولتى چگونه عمل ميکند؟ نه ماركس و نه لنين به تحليل اين سؤالات نپرداختند. در پرتو اين وضع، وقتى سخنرانى لنين را که در دانشگاه سوردلوف ۱۱ زوئيه ۱۹۱۹ درباره دولت ايراد شده، دوباره مى خوانيد حالتى از تاسف بشما دست ميدهد. او تاكيد مى کند که اين يك مسئله دشوار و بسيار پيچide است. لنين بارها و بارها تکرار ميکند که دولت يك ماشين ويژه، يك دستگاه ويژه است و دائما اصطلاح "ويژه" را بكار مى برد تا خيلي آشكار به اين نكته اشاره کند که دولت، ماشيني مثل ساير ماشينها نیست - ولی هرگز موفق نميشود که بما بگويد که اين "ويژه" در اينجا چه معنى ميدهد (نه ماشين و نه دولت)، ماشيني مثل ساير ماشينها نیست. در همین زمينه باز حالتى از تاسف بشما دستگاه را هم معنا نميکند. در همین زمينه باز حالتى از تاسف بشما دست ميدهد وقتى که معادلات کوچکى را که گرامشي در زندان نوشته دوباره مى خوانيد: (دولت=حکومت کردن با زور+هرمونى/ديكتاتوري + هرمونى/زور+اتفاق نظر عمومي و غيره) که بيشتر بيان يك جستجو است تا تئوري دولت و با عباراتى که از "علوم سياسى" و نيز از لنين بما - ريت گرفته شده تا در راه يك خط سياسى که هدف آن تصرف قدرت دولتى توسيط طبقه کارگر است بكار آيد. ضعف تاسف آور در نوشته هاي لنين و گرامشي ناشي از اين حقيقت است که آنها ميکوشند از تعاريف منفي کلاسيك فراتر روند - اما كورمال و بدون موفقیت.

اما برای جنبش کارگری و توده‌ای، امروز مسئله دولت، حياتی است. حياتی، برای درک کردن کشورهای اروپای شرقی که دولت دور از آنکه "زواں یا بد" ، در نتیجه در آمیختگی اش با حزب، قدرتش افزون و افزونتر ميشود، حياتی است وقتی اين سؤال مطرح ميشود که نیروهای خلق چگونه باید قدرت را بdest آورند و در جهت انتقال انقلابی دموکرا- تيک دولت با چشم‌انداز زوال آن حرکت کنند؟

بهمن نحو، شما هچ تئوري واقعی راجع به سازمانهای مبارزه طبقاتی، بویژه احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری را در میراث مارکسیستی نمی‌بینید. مسلما مباحثات سیاسی و در نتیجه، عملی مربوط به احزاب و اتحا-

دیه های کارگری وجود دارد ولی چیز بطور واقعی بـما اـجا زـه نـمـیدـهـد کـه عملـکـرد آنها و منجمله بـدـعـمـلـکـرـدـنـ آـنـهـاـرـاـدرـکـ کـنـیـمـ . آـرـیـ، قـبـلـ اـزـمـاـ رـکـسـ، جـنـبـشـ کـاـرـگـرـیـ خـودـ رـاـ باـ فـعـالـیـنـ اـتـحـادـیـهـ هـاـیـ کـاـرـگـرـیـ وـ سـاـزـمـانـهـاـیـ مـبـارـزـهـ سـیـاـسـیـ مـجـہـزـکـرـدـ، هـمـ بـرـاـ سـاـسـ سـنـنـ خـوـیـشـ وـ هـمـ بـرـپـاـ یـهـ سـاـزـمـانـهـاـیـ بـورـژـواـ (ـمـنـجـمـلـهـ هـرـجـاـ لـازـمـ بـودـ بـاـ مـدـلـ سـاـزـمـانـهـاـیـ نـظـامـیـ)ـ . اـینـ اـشـکـالـ سـاـزـمـانـیـ، حـفـظـ وـ تـعـدـیـلـ گـرـدـیدـ . آـنـهـاـ تـاـ رـیـخـ کـاـمـلـیـ دـارـنـدـ کـهـ هـمـچـنـاـنـ بـهـ حـیـاتـ خـودـ اـداـمـ مـیدـهـنـدـ . درـشـرقـ هـمـ مـثـلـ غـربـ، مـاـ بـاـ مـسـالـهـ خـطـیـرـیـ یـعـنـیـ رـاـ بـطـهـ مـوـجـوـدـ بـینـ سـاـزـمـانـهـاـ وـ دـوـلـتـ روـبـرـوـ هـسـتـیـمـ . مـسـاـ لـهـ دـرـ شـرـقـ عـبـارـتـ استـ اـزـ دـرـآـمـیـخـتـگـیـ اـینـ سـاـزـمـانـهـاـ بـاـ دـوـلـتـ کـهـ یـكـ دـرـ آـمـیـخـتـگـیـ آـشـکـارـاـستـ . اـماـ دـرـ غـربـ خـطـرـ دـرـآـمـیـخـتـگـیـ وـ جـوـدـ دـارـدـ، زـیـرـاـ دـوـلـتـ بـورـژـواـیـ هـرـگـزـ اـزـ جـذـبـ سـاـزـمـانـهـاـیـ مـبـارـزـهـ طـبـقـاتـیـ طـبـقـهـ کـارـگـرـ بـهـ فـعـاـ لـیـتـهـاـیـ خـودـشـ، غـالـبـاـ بـاـ مـوـفـقـیـتـ، دـسـتـ نـمـیـ کـشـدـ .

ابتکارات توده‌ای

اما این دو شکاف در تئوری مارکسیستی مبتنی بر سؤالاتی است که برای ما تعیین کننده است. ما هیت دولت و بولیه نوع دولتی که امروز در جوامع امپریا لیستی دیده میشود چیست؟ ما هیت و شیوه عملکرد احزاب و اتحادیه های کارگری چیست؟ چگونه میتوانیم از خطر درآمیختگی احتمالی دولت و حزب بدور بمانیم؟ چگونه میتوانیم ضرورت "درهم شکستن" دولت بورژواشی را درک کنیم و "زواں" دولت انقلابی را تدارک ببینیم تا پروسه کار تسریع شود؟ چگونه میتوانیم ما هیت و عملکرد سازمانهای مبارزه طبقاتی را مورد تجدید نظر و تعديل قرار دهیم چگونه میتوانیم تصویر سنتی کمونیستی از حزب، خواه بعنوان "حزب طبقه کارگر" و خواه "حزب رهبری کننده" را بطور کامل تغییر دهیم؟ چگونه میتوانیم ایدئولوژی آنرا تغییر دهیم تا در عمل، وجود احزاب و جنبشها دیگر را برسمیت بشناسد و بالاتر از همه اینها و مهمترین مسئله چه در

گذشته و چه درآینده، روابط با جنبش توده‌ای که با فراتر رفتن از تمايز سنتی بین اتحادیه‌های کارگری و حزب، ابتكارات را در میان توده‌ها گسترش خواهد داد، چگونه میتواند برقرار شود؟ ابتكاراتی که معمولاً با تقسیمات موجود بین زمینه‌های اقتصادی و سیاسی (حتی اگر با یکدیگر تلفیق شوند) منطق نیستند؟ چراکه ما بیش از پیش شاهد جنبشها ئی توده‌ای هستیم که بطور خودبخودی بر می‌خیزند و در خارج از چارچوب اتحادیه‌های کارگری و احزاب، قادری غیر قابل چشم پوشی به مبارزه می‌بخشند یا میتوانند ببخشند. بطور خلاصه، ما چگونه میتوانیم به نیازها و آرزوهای توده‌های خلق بدرستی پاسخ بدهیم؟ به اشکال مختلف منفی یا مثبت، به شیوه‌ای پنهان یا آشکار، بنحوی عینی یا ذهنی همان سؤا لات در برابر ما قرار میگیرد که مربوط به دولت، اتحادیه‌های کارگری و آن جنبشها و ابتكارات توده‌ای هستند. اما تا آنجا که به پاسخ به این سؤالات مربوط است ما اساساً به هیچ کس جز خودمان نمیتوانیم تکیه کنیم.

اینها مسلمان سؤالات تازه‌ای نیستند. مارکسیستها و انقلابیون در گذشتہ کوشیده‌اند که در مراحل خطیر و بحرانی این سؤالات را مطرح کنند ولی بعداً این سؤالات فراموش شده یا در گوش‌های خاک می‌خورد. اما آنها در مقیاسی بیسابقه همچنان مطرح میشوند و - آنچه بسیار مهم است - اینکه این سؤالات در مقیاس توده‌ای، در عمل و آنچنانکه ما امروز در ایتالیا، اسپانیا و جا‌های دیگر می‌بینیم مطرح میگردند. امروز میتوانیم بگوئیم که بدون جنبش توده‌ای، بدون ابتكارات توده‌ها، ما قادر نخواهیم بود این سؤالات را علناً طرح کنیم. سؤالاتی که بخاطر چنین ابتكارات توده‌ای تبدیل به سؤالات سیاسی DAG شده‌اند. درست همانگونه که اگر بحران منفجر نشده بود ما قادر به طرح صریح این سؤالات نمیبودیم. مسلمان موققیت هیچ چیز از قبل تضمین شده نیست و هیچ چیز از امروز تا فردا بوجود نمی‌آید. "بلوکه کردن" بحران مارکسیسم ممکن است - تحت پوشش‌های کم و بیش اطمینان بخش - در این یا آن حزب، در این یا

آن اتحادیه کارگری، مدت‌های مديدة باقی بماند. نکته مهم این نیست که چند روشنفکر از شرق یا غرب باید فریاد هشدار سرد هنود و شاید هیچ جوابی دریافت نکنند. نکته مهم این است که جنبش کارگری و جنبش توده‌ای حتی اگر پراکنده باشد، حتی اگر بنظر بررسد که در اینجا و آنجا به بن بست رسیده است، در حقیقت هرگز تا این حد نیرومند و تا این اندازه از منابع و ابتکارات غنی برخوردار نبوده است. نکته مهم این نیست که این جنبش دارد به مفهوم بحران جنبش کمونیستی بین المللی و بحران مارکسیسم آگاه می‌شود. منظور من در اینجا همانقدر شامل جدیت خطرات موجود و عمق بحران است که فرست تاریخی آزاد سازی ای که این بحران آنرا نوید میدهد. مارکسیسم طی تاریخ خود از رشتہ طولانی بحرا- نها و تحولات عبور کرده است. شما فقط باید بگذشته برگردید و به تحول مارکسیسم بدنبال سقوط انترنا سیونال دوم در نتیجه یکجا گرد آوردن مارکسیسم و "مسئله ملی" بیان دیشید. ما هم اکنون در بحران کنونی با تحول مشابهی مواجهیم که ریشه‌های آن در مبارزات توده‌ها موجود است. این امر میتواند نوسازی مارکسیسم را ببار آورد، توان جدیدی به تئوری آن ببخشد، ایدئولوژی، سازمانها و پراتیک آنرا تعدیل کند و آینده‌ای واقعی از انقلاب اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را به روی طبقه کارگر و زحمتکشان بگشاید.

هیچکس ادعا نمیکند که چنین وظیفه‌ای بینها یت مشکل نیست، ولی نکته اساسی این نیست که علیرغم مشکلاتی که انجام این وظیفه با آن موافق است، اما نپذیر میباشد.*
ترجمه ت.وح.

* - گروه چپ ایتالیائی ال مانیفستو، از ۱۳ نوامبر ۱۹۷۷ یک سلسله بحث و سخنرانی حول مسائل جنبش کمونیستی جهانی ترتیب داد که بعد امجمو- عه‌ای از مبارزه مطرح شده، در کتابی تحت عنوان "قدرت واپورزیسیون در جوا مع ما بعد انقلاب" از طرف نیولفت ریویو (لنلن) منتشر شد. این گفتار، از ترجمه انگلیسی سخنرانی آلتورسیفا رسی برگردانده شده است. (م)

بحranی در تئوری مارکس*

پل سوئیزی

من مطمئنم که بسیاری از شما با کتاب کوچک توماس کوهن تحت عنوان " ترکیب و ساخت انقلابهای علمی " آشنا هستید، کتابی که تاثیر مهم و مشتی در شیوه‌های نگرش به تاریخ علوم طبیعی و تحلیل آن داشته و همچنین توجه قابل ملاحظه دانشمندان علوم اجتماعی را برانگیخته است.

کو亨 با این نگرش سنتی دائر به گسترش علم طی یک پروسه رشد تدریجی و بدین نحو که عده کثیری از تئوری دانان و پژوهشگران، گاه با افزودن چند آجر اما همواره بر اساس تکمیل کارپیشینیان، بنا رفیع علم را برپا می‌سازند، مخالفت کرده این نگرش را بمبارزه می‌طلبد. کو亨 چنین نگرشی را نفی کرده و می‌گوید: علم طی یک رشته بهم پیوسته از انقلابات توسعه می‌یابد که هر یک بسیاری از آنچه را که درگذشته وجود داشته طرد می‌کنند و بر پایه‌های نوینی حرکت را آغاز می‌نمایند. جان کلام او عبارتست از آن " دستگاه فکری " (پارادیگم**) که تقریباً معنی شیوه نگریستن به واقعیت یا به آن بخشی از واقعیت است که در حیطه یک علم معین قرار می‌گیرد. معروفترین مثال را در نظر بگیریم. دستگاه فکری کیهان شناسی که هزاران سال برذهن بشر حاکمیت داشت

* Acrisis in Marxian theory

** - در چند فرهنگ لغت که مورد مراجعه قرار گرفت، دربرابر این کلمه: مثال، نمونه ذکر کرده‌اند. یکی از دوستان هم " صورت مساله " را معادل احتمالی آن دانست. با وجود این، مترجم " دستگاه فکری " را هم مناسب - ترین معادل پارادیگم نمیداند.

مبتنی بر مرکزیت زمین بود که همه اجرام سماوی، بنا بر این فرض، حول مرکزی ثابت یعنی زمین در حرکت بودند. هیأت که برایین فرضیه استوار بود توسعه داده شد و بصورت سیستم بطلمیوسی در آمد و همچنان بر صحنه حاکم بود تا زمانیکه انقلاب کپرنيک رخ داد و دستگاه فکری مبتنی بر مرکزیت زمین را کنار گذاشت و خورشید را مرکز این حرکت اعلام نمود. نظر کوهن اینست که وقتی یک دستگاه فکری حاکم میشود - امری که خود هرگز تصادفی و بدون مبارزه رخ نمیدهد - جارا برای دوره‌ای کم و بیش طولانی، جهت آنچه که "علم متداول" نامیده میشود باز میکند یعنی برای دانشمندانی که دستگاه فکری جدید را می‌پذیرند و درجستجو پاسخ و حل مسائلی هستند که این دستگاه فکری مطرح میکند، این امکان وجود می‌آید که فعالیتشان افزایش یابد. اما پس از چندی "غیر عادی" (۱) کم آشکار میشود - یعنی مشاهدات یا نتایج تحقیقاتی که با دستگاه فکری حاکم انطباق ندارد و با مفاهیم علم متداول که این دستگاه فکری را توجیه میکند، قابل تفسیر نیست. سپس آنچه اتفاق میافتد عبارتست از تلاشهایی که برای تشریح جزئیات و پیچیده کردن دستگاه فکری مربوطه بکار میروند تا او بتواند با غیر عادی‌ها انطباق یابد و این پروسه‌ای است که منجر به تجمع هر دم آشفته‌تری از اضافات و استثناء‌های پیش‌بینی نشده خواهد شد (مثل افزایش سریع یا تعدیل تعداد افلک از طرف ستاره شناسان ما بعد بطلمیوس) و تاحد یک بحران علمی به پیش خواهد رفت. راه خروج از بحران - معمولاً توسط کسانیکه به شیوه‌های مورد قبول هشدار و عمل آموزش نیافته‌اند، پیدا میشود آنهم بصورت یک انقلاب که دستگاه فکری جدیدی را مستقر میسازد. بنا بر این سراسر پروسه علم متداول یعنی "غیر عادی‌ها" - بحران - انقلاب، مدام تکرار میشود (باید اضافه کنم که این شیوه نگرش و تحلیل تاریخ علم بسیار با مارکسیسم هماهنگ است، هرچند کوهن، خود از رادیکال بودن سور است. در کنار متفکرین رادیکال دیالکتیسین، اندیشمندان محافظه -

(۱) - anomalies

کار هم همواره وجود داشته اند).

من می خواهم مطرح کنم که مارکسیسم که بعنوان علم تاریخ و جامعه شناخته میشود، در برخی از جنبه های مهم خود از نظر کوهن، دچار مرحله ای از بحران است. این دستگاه فکری که بخوبی شناخته نشده همراه با علم متداولی که آن (دستگاه) را توجیه میکند طی قرن اخیر تفسیری از از تاریخ جهان نو ارائه داده است که بنحو شگفت آوری نیرومند است و تاثیری عمیق و بسیار فراتر از اجتماع (۲) مارکسیستها دارد.

صریحتر بگوئیم این تفسیر، تاریخ جهان نو را تقریباً از آغاز قرن شانزدهم مورد مطالعه قرار میدهد و آنرا متشکل از مراحل عمدہ و نسبتاً متداخل زیر می بیند:

۱- ظهور کاپیتالیسم بعنوان شیوه مسلط تولید (انباشت اولیه باضافه انقلابات پورژواشی در کشورهای ما در)

۲- مرحله تجارتی کاپیتالیسم

۳- مرحله رقابت آمیز صنعتی کاپیتالیسم تحت هژمونی بریتانیا

۴- مرحله انحصار امپریالیستی کاپیتالیسم که از ربع آخر قرن ۱۹ آغاز میشود

۵- بحران جهانی سرمایه داری امپریالیستی که با جنگ بین المللی اول آغاز میشود

۶- گسترش انقلاب پرولتا ریائی که با انقلاب ۱۹۱۷ روسیه آغاز می گردد و ظهور و گسترش سوسیالیسم بعنوان جانشین کاپیتالیسم و گذار به جامعه کمونیستی آینده.

شالوده های این تفسیر از تاریخ جهان نو در نوشته های پیش از ۱۸۴۸ مارکس و انگلس (بویژه ایدئولوژی آلمانی و مانیفست کمونیست) گذاشده شد. تعمیق و توسعه تئوریک این تفسیر در جلد اول کاپیتال (منتشر شده در ۱۸۶۷) صورت گرفت و تحقیق این اندیشه ها توسط انقلابیون کبیر قرن بیست یعنی لنین و ماوتسه دون گسترش یافت، تقویت و به یک معنی کامل گشت.

این خلاقیتی علمی و روشنفکرانه بسیار عالی است - خیلی فراتراز دستاورد - های علوم اجتماعی بورژواشی - البته اگر واقعابتوانیم چنین اصطلاحی را - بکاربریم - که به این نکته توجه کنیم که حداقل از آغاز بحران جهانی کا - پیتالیسم، اندیشمندان بورژوا بنحوی وسیع، بیشتر سرگرم دفاع ایدئولو - ژیک از سیستم بوده اند تا بدنبال درک علمی تاریخ و آینده . اما - و این نکته ای است که میخواهم مورد تاکید قرار دهم - همانطور که تاریخ در آخرین دهه های قرن بیست نشان میدهد ما "غیرعادی" های بیشتر و بیشتری را دراندیشه "کوهن میباشیم یعنی انحراف بین واقعیت مشهود از یکطرف و انتظارات برانگیخته شده توسط تئوری از طرف دیگر .

بديهی است که من نميتوانم درفرضتی که دراختیارم هست، به کشف همه اين غير عاديها بکوشم و راستش اينست که اين وظيفه بهر حال بسیار فراتراز حد توان من ميباشد. اما من میخواهم توجه خواننده را بسوی آنچه که فکر ميکنم شايد مهمترین اين غير عاديها باشد جلب نمایم . درنظر مارکس، سوسیالیسم عبارت بود از دوران گذاري بين کاپیتالیسم و کمو - نیسم، درحالیکه او بعد از طرح سیمای جامعه ایدآل خود را میکرد. در این باره شکی نميتوان داشت که او مشخصات اساسی کمونیسم را بنحو زیر ارزیابی میکرد: جامعه ای بدون طبقات، جامعه ای بدون دولت، جا - معه ای که درآن حقیقتا - ونه صرفا بطور رسمي و قانونی - بین ملیتها ، نزادها ، جنسها و افراد مساوات برقرار باشد. مسلما تحقق این اهداف ذاتا بسیار دراز مدت خواهد بود و ممکن است هرگز بطور کامل قابل حصول نباشد ولی قدر مسلم اينست که آنها خطوط راهنمای و معیارهای اولیه ای را دراختیار ممیگذارند. فقط جامعه ای که حقیقتا خود را وقف این اهداف کرده و عمل خوبیش را براين اساس سامان داده باشد، میتواند آنطور که منظور مارکس از اين اصطلاح بوده ، سوسیالیست نامیده شود .

همانطور يکه قبله بیان کردم ، تفسیری که مارکس از جهان نو داشته و عموما آنرا پذیرفته اند باعث میشود که ما انتظار داشته باشیم کاپیتا - لیسم توسط انقلابات پرولتری سرنگون شود و جوامع سوسیالیستی بوسیله

این انقلابات برقرار گردد. در واقع این تئوری چنان بعنوان یک ایده اطمینان بخش نسبت به آنچه که در جهان اتفاق میافتد تلقی شده که هر جامعه‌ای که با انقلاب پرولتا ریائی (یا تحت رهبری پرولتا ریا) تحول خود را آغاز کند، خود بخود بعنوان جامعه‌ای سوسیالیستی فرض می‌گردد و براین پایه تعریف می‌شود.

غیر عادیها از همینجا شروع می‌شود. هیچیک از این جوامع "سو-سیالیستی" آنطور که مارکس - و فکر میکنم آنطور که اکثریت مارکسیست‌ها تا همین اواخر - میاندیشیده‌اند رفتار نمی‌کنند. آنها طبقات را - مگر صرفا در حرف - ملغی نکرده‌اند و با استثنای دوره انقلاب فرهنگی در چین، آنها هیچ جهتگیری‌ای که تاثیری احتمالی در الغاء طبقات داشته باشد ننموده‌اند. دولت زوال نیافته - و هیچکس چنین انتظاری ندارد مگر در آینده‌ای همچنان دور - بر عکس هرچه بیشتر متمرکز شده و بعنوان نهاد مسلط جامعه در آمده است. هر یک از این دولتها انتربن‌سیونالیسم پرولتری را آنطور تفسیر می‌کنند که بمعنی حمایت از منافع و سیاستهای خاص خودشان می‌باشد. آنها به جنگ دست میزنند نه فقط برای دفاع از خود بلکه برای تحمیل خواستشان به کشورهای دیگر - حتی به آنها که فرض اینست که سوسیالیست‌اند.

فکر میکنم که حالا دیگر همه اینها بخوبی روشن است و البته بین سوسیالیستها و کمونیستها خسارات زیادی را موجب گردیده است. من فکر میکنم مبالغه نیست اگر بگوئیم که امروزه غیر عادیها چنان انبوه و بارز شده که نتیجه آن بصورت بحرانی عمیق در تئوری مارکسی در آمده است.

راه چاره چیست؟ یک راه که بوضوح توسط برخی از مارکسیست‌ها اتخاذ شده اینست که این تئوری را بطور کامل دور بیاندازند، مارکسیسم را در کل آن رها کنند و به موضع لادری گرایی (آگنوستیسم) او بد - بینی - تازه اگر بدتر نباشد - عقب نشینی کنند. ولی مشکل این انتخاب اینست که مارکسیسم مثل همیشه - و من مایل بگویم حتی بهتر از قبل

- بعنوان راهی جهت فهم تحولات کاپیتالیسم جهانی و بحرانهای آن کار - آئی دارد: غیر عادیهای خاصی که من اشاره کردم که مارکسیسم داراست، تاثیری بر اعتبار مارکسیسم در این شرایط بسیار مهم نمی گذارد. آن بخش از مارکسیسم که ضروریست بر پایه های نوینی مستقر شود، بخشی است که به جوامع ما بعد انقلاب مریوط میشود (که البته مارکس و انگلش نسبت بدان تجربه ای نداشتند).

ما نیازی نداریم که امکان سوسیالیستی بودن یک جامعه مابعد انقلاب را دز مفهوم مورد نظر مارکس جستجو کنیم، این حماقت آمیز و شکست طلبانه است. ولی ما حتما باید تشخیص دهیم که یک انقلاب پرولتا ریائی میتواند باعث ایجاد یک جامعه غیر سوسیالیستی شود. من معتقدم که این تنها راهی است که ما میتوانیم اساس انهدام غیر عادی های مزاحم را - که مورد بحث قرار دادم - فراهم سازیم.

با تشخیص این نکته، ما میتوانیم یکی از این دو مسیر را در پیش

گیریم:

(۱) این فرض که تنها آلتربناتیو سوسیالیسم، کاپیتالیسم است، و

(۲) این فرض که انقلابات پرولتری میتوانند باعث برپائی جامعه ای از نوع جدید شود که نه کاپیتالیستی و نه سوسیالیستی است.

من معتقدم که دومین فرض، راه شمر بخشی است. مشکل فرض کاپیتا لیستی اینستکه سریعاً به همان میزان از امور "غیرعادی" منجر میشود که فرض سوسیالیستی. یکدقيقة قبل گفتم که هیچیک از باصطلاح جوامع سوسیالیستی آنطور که مارکس فکر میکرد، عمل نمی کنند. اگر قرار باشد که این جوامع را کاپیتالیستی ارزیابی کنیم نیز از همان اندازه غیرعادی ها - و حتی بیشتر - میتوان صحبت کرد. مارکسیستها درباره چگونگی عملکرد سرمایه داری چیزهای زیادی میدانند اما از اینکه جوامع مابعد انقلاب چه انتباقی با نمونه ایدآل دارند، هیچ نمیدانند. آنها تضادهای فراوانی متعلق به خودشان دارند ولی این تضادها شکل تضادهای کاپیتا لیسم را بخود نمی گیرد. اگر چنین است - و من هیچکس را نمی شناسم

که ادعا کند که میتواند تحول آن تضادها را در مفهوم "قوانين حرکت" کاپیتالیسم تحلیل نماید - کاپیتالیست نامیدن آنها نمیتواند بچیزی جز سردرگمی و بن بست بیانجامد.

از طرف دیگر، فرض وجود جامعه‌ای از نوع جدید، با اینکه عملکرد این جوامع را برای ما روشن نمی‌کند، مسائل پر هیجانی را برای کارعلمی پیش‌پای ما میگذارد - و ناگزیر مضماین عقیقی برای پراتیک سیاسی به همراه می‌آورد. من قاطعانه معتقدم که این فرض راه و رسمی را نشان میدهد که ما باید دنبال کنیم و بهترین نوید حل بحران تئوری مارکسی را - که در حال حاضر جنبش انقلابی بین المللی را آشکارا به تفرقه کشانده - به ما ارائه می‌دهد.*

(ژوئن ۱۹۷۹)

ترجمه ت. ح.

* - ترجمه از مجموعه مقالاتی از پل سوئیزی که تحت عنوان "جوامع ما بعد انقلاب" به انگلیسی منتشرشده است.

آینده مارکسیسم

.....

شما تحول شخصی خود را بعنوان یک فیلسوف ، حالا چگونه ارزیابی می -

کنید و بنظر شما مسائل محوری آینده مارکسیسم بطور کلی کدامند ؟

- مادریاره مکتب دلاولپین در ایتالیا که من آموزش اولیه ام را در آنجا بپایان

برداشتم صحبت کرد هایم . چیزی که در پایان مایلم روی آن ناکید کنم نکتابایست عقیقت را

از انتقاد اتنی که ناکون نسبت به آن مکتب داشتم . پدیده دلاولپینیسم - مثل

آلتوسریسم امروز - همواره با مسائل مربوط به تفسیر مارکسیسم پیوند داشته بدم -

معنی که در محدوده یک فضای شوریک صرف بوجود آمده و در آن باقی مانده است .

نوع رابطه ایکه این مکتب با مارکسیسم برقرار کرده ، همیشه با یک انفعال و وگانگی

اساسی بین شوری از یکسو و فعالیت سیاسی ازسوی دیگر مشخص میشده است . این

جدائی از اوائل سالهای ۲۰ ده سراسر دنیا ، ویژگی مارکسیسم بوده است .

در مقابله با جنین زمینهای مکتب دلاولپین در ایتالیا لزوماً به ابعاد بسیار کم امنهای

تقلیل می یابد و مانباید هیچ توهمندی در این مورد داشته باشیم و باد ریاره اختلافات

سیاسی بین طرفداران مکتب دلاولپین و تاریخیگران *Historicists* آنوقت ،

مالغه کیم . حقیقت عینی و اساسی این بود که بین مارکسیسم شوریک و جنبش روزمره

طبقه کارگر جدا ای وجود داشت . اگر به آثاری مانند مسئله ارضی نوشته کائوتسکی ،

انیاشت سرمایه نوشته روزالوکزا امپورک ورشد سرمایه داری در روسیه اثر لنین - یعنی

سه اثر سترگ مرحله بلا فاصله پس از مارکس وانگن - نگاه کنید فوراً در خواهد یافت

که تحلیل شوریک آنها در عین حال حاوی عناصر استراتژی سیاسی نیز هست . اینها

آثاری هستند که هم دارای ارزش معرفتی واقعی هستند و هم دارای هدف استراتژیک

عملی . این آثاره هر محدودیتی هم که داشته باشدند جوهر مارکسیسم را حفظکرد ماند زیرا مارکسیسم پدیدهای قابل مقایسه با اگزیستانسیالیسم یا پدیده شناسی یا نئوپوزیتیویسم نیست . اگر مارکسیسم چنین شود کارش تمام است . اما پس از انقلاب اکتبه، از اوایل سالهای ۲۰ ببعد چه اتفاقی افتاد؟ در غرب که انقلاب ناکام ماند و پرولتاڑیا شکست خورد مارکسیسم صرفاً "بعنوان یک جریان آکادمیک در انشگاهها" به حیات خود ادامه داد و آثاری صرفاً "در قلمرو شوریک یا اندیشه فرهنگی بوجود آورد . کارنامه لوکاج روشنترین نمود این فرایند (پرسوه) است . کتاب "تاریخ و آگاهی طبقاتی" لوکاج، علیرغم اشتباهاشی که دارد، بعنوان کتابی در شوری سیاسی که هدف از آن انطباق یافتن با پراتیک روزمره است، شناخته می‌شود . بعد از لوکاج به نوشتن آثاری روی آورد که کامل‌لا" با کتاب مزبور ماهیتی متفاوت دارند : "هگل جوان" یا "تخرب استلال" "آثار نمونه یک پروفسور دانشگاهی اند . این آثار بلحاظ فرهنگی میتوانند دارای ارزشی بسیار مشبت باشند ولی دیگر هیچ ربطی به حیات جنبش کارگری ندارند . آنها تلاش‌هایی را نشان میدهند که هدف از آنها دست یافتن به پیشرفته معرفتی در سطح شوری است در حالیکه از هرگونه مضمون استراتژیک یا سیاسی بطور کامل خالی است . چنین بود سرانجام غرب . اماد رشیق، در همین زمان چه اتفاقی رخداد؟ مسلماً در آنجا انقلاباتی پدید آمد اماد رکشورهاییکه میزان توسعه سرمایه‌داری شان آنقدر عقب مانده بود که آنها برای ساختمان یک جامعه سوسیالیستی هیچ امکانی نداشتند . دراین سرزمین‌ها، مقولات کلاسیک مارکسیسم هیچ نوع سیستم ارتباط عینی بادنیای خارج ندارند . در شرق، پراتیک انقلابی سیاسی وجود داشت که گاه تجارب تودهای بسیار مهم و خلاقی را پدید آورد اما اینها در عرصه‌ای تاریخی رخ نمیداد که با مقولات محوری خود شوری مارکس بیگانه بود . بنابراین، این پراتیک هرگز نتوانست بصورت یک

پیشرفت شوریک در د رون خود شوری مارکسیسم تجسم یابد و واضحترین نمونه آن، کار مائوتسم ون است . پس اگر خیلی ساده صحبت کنیم میتوانیم بگوئیم که در غرب، مارکسیسم بصورت یک پدیده " صرفاً" فرهنگ و آکادمیک د رآمده در حالیکه در شرق فرایند های انقلابی در فضای گسترش یافته که بیش از آن عقب مانده است که اجازه تحقق سوسیالیسم را بدهد ولذا بنحوی ناگیر درایده ها، و سن غیرمارکسیستی خود را تبیین نموده است . این جدائی بین غرب و شرق، مارکسیسم را در برخانی طولانی غوطه‌وزنود ماست . متأسفانه، برسیت شناختن این بحران، در بین خود مارکسیستها، حتی بهترینشان مثل سوئیزی و موریس داپ، بطور سیستماتیک مواجه با همانع بوده و خفه شده است . اما بر عکس، نظرمن اینست که تنها فرصت ادامه حیات برای مارکسیسم پیش سرگردانی اشتن این آزمایش سخت، عبارتست از اینکه با این مسائل دست و پنجه نرم کند . طبعاً " آنچه یک فرد ، حتی با وجود چند همکار، دراین باره میتواند انجام دهد بسیار ناچیز است ولی بهر حال، جهت که من میکشم بسوی آن حرکت کم همین است و در همین چشم اند از است که من باید عدم رضایت خود هرا از آنچه که نابحال انجام داده ام ابراز نمایم . من احساس میکنم که شدیداً" از آنچه نوشتمام در ورم، چراکه در بهترین حالت، آن نوشتهها چیزی جز یک مراجعت به پرنسيپهادر برابر واقعیات نیست . اما از نقطه نظر مارکسیستی، تاریخ هرگز نمی تواند اشتباه کند، بعارت دیگر، بد یهیات صرف وازپیش تعیین شده هرگز نمی توانند با واقعیت تحولات روزمره در مقابل باشند . وظیفه واقعی ما اینست که بررسی کنیم چرا تاریخ راه دیگری جز آنچه در کتاب کاپیتال پیش بینی شده بسیار پیمود . احتمال دارد که یک مطالعه و بررسی صادقانه، برخی از اصول اندیشه مارکس را زیر سوال ببرد . باین ترتیب، من اعتقاد دگماتیک به پیروزی را که در هر سطر از آثار مارکس میدیدم - مثلاً در " یادداشتها" که در سال ۱۹۵۸ نوشتمام

و شما از آن نقل قول کردید، بطور کامل پس می‌گیرم . اگر مارکسیستها همچنان اسیر شناخت‌شناسی و اصول عقاید باقی بمانند، مارکسیسم در نتیجه نابود خواهد شد . تنها راهی که مارکسیسم می‌تواند از آن طریق احیا شود اینست که اگر کتابهای مثل " مارکسیسم و هگل " دیگر منتشر نمی‌شود، بجای آن - کتابهای مانند " سرمایه، مالی " هیلفردینگ، " انباست سرمایه " روزالوکرامبورگ یا حتی " امپریالیسم " لنین - که یک رساله برای عموم بود - یکبار دیگر برگشته تحریر در آید . خلاصه، یا مارکسیسم ظرفیت آنرا دارد که تولیدی در آن سطح ارائه دهد - ومن مسلماً " چنین ظرفیتی ندارم - یا آنکه صرفاً " بعنوان وسیله، تغاضر مشتی از پروفسورهای دانشگاه باقی خواهد ماند . اما در چنین حالتی مارکسیسم مسلماً مرده خواهد بود و پروفسورها هم ممکن است نام دیگری برای آن بتراشنند .

ترجمه ت. ح.

* بخش پایانی یک مصاحبه با لوچیو کولتی، مندرج در کتاب " مارکسیسم غربی " ،

از انتشارات نیو لفت ریوبو (به انگلیسی)

نقدي بر نظرات حزب کمونيست ايران

راجع به مسئله شوروی

مسئله بررسی انقلاب اکتبر و نتایج تاریخی آن، ماهیت دولت شوروی و روند شکست پرولتاپریا در شوروی، بی تردید برای کمونیستها و آنان که به پیروزی پرولتاپریا می اندیشند اهمیت درجه اولی دارد. اهمیت عملی این مساله بمقایس تاثیر انقلاب اکتبر بر تاریخ معاصر است.

تحلیل خود واقعیت شوروی، به همین خاطر وظیفه یک جریان خاص نبوده و نیست و در عمل نیز دهها سال است که کمونیستهای همه کشورها و کم و بیش مورخین و دانشگاهیان به بررسی آن نشسته‌اند. بررسی‌ای که نسبتاً عینیت این شکست را روشن کرده است.

امروز میتوان پس از ۷۰ سال که از انقلاب اکتبر میگذرد، برخی از مسائل مربوط به آنرا حل شده دانست. در گذشته مهمترین مسئله نیرو-های سیاسی در برخورد به شوروی، اتخاذ موضع نسبت به آن بود، اما امروز مساله فراتر از آنست و دیگر براستی باید وابسته به آن دستگاه بود، تا نام سوسیالیسم را با واقعیت جای شوروی و بلوک شرق درآمیخت. مسئله شناخت ماهیت شوروی اگر درآغاز با پراگماتیسم آشکار مورد برخورد قرار میگرفت، امروز دیگر بررسی و تحلیل تا حدود زیادی با موضع گیریها سطحی مرزبندی نموده و تزامن امپریالیستی بودن شوروی برپایه‌های عینی و مدارک فراوانی قابل اثبات است.

پراتیک خود "اردوگاه" هم هر روزه نمونه‌های فراوان دیگری ارائه میکند بطوریکه وظیفه اقمار و احزاب وابسته به شوروی صرفاً توجیه آنها است و باتزهای مختلف حتی برخی از این احزاب حساب خود را از "برادر بزرگ" جدا می‌کنند. تحقیق بیشتر حول ماهیت شوروی هم

قطعاً خاتمه نمی‌یابد و باز سالها و سالها مورخینی را به کار خواهد گرفت، اما آیا باید به این نگرش عمومی قانع شد و خود را به آن محدود نمود؟ قطعاً خیر، چرا که برای کمونیستها، مسئله شوروی محدود بـ شوروی نبوده و نیست. امروز تا حدود زیادی مسئله ارزیابی از ما هیبت دولت شوروی روشن است و مدت‌هاست که دیگر مارکسیستها از شوروی قطع امید کرده‌اند و دریافت‌هایشان را بـ شوروی را به موازات مبارزه با همه امپریالیستها به پیش برد. بلافاصله پس از زیر سؤال رفتن شوروی، مارکسیستها اندیشه خود را مورد سؤال قرار دادند. چرا که نه تنها این اندیشه در چارچوب اساسی خود، خالق شوروی بود، بلکه باز تحت تاثیر آن قرار داشته و دارد. سرنوشت شوروی، به شرطی سرنوشت محتموم همه کمونیستها نمی‌گردد که آنان بدرستی پروسه نقد انقلابی آن اندیشه را به پیش بزنند. بهمین خاطر مسئله شوروی، ماورای مرزهای آن، برای کمونیستها به لحاظ تحلیل ایدئولوژیک - طبقاتی شکست آن، مطرح است، باز نه بعنوان شناخت کرونولوژیک یک تاریخ بلکه برای تحلیل مارکسیستی آن و برای دستیابی به ریشه‌های نظری ای که واقعیت امروز شوروی نتیجه‌ترکیب آن نظرات باشرایط مبارزه طبقاتی در آن کشور بوده است.

قطعاً بررسی عمیق بحران ایدئولوژیک حاکم بر جنبش کمونیستی بین-المللی محدود به نقد این پروسه نیست. بحرانی که دهها سال است پیش روی پرولتا ریا ای جهانی را سد نموده و با بازتولید خود استحکامی هر-چه بیشتر یافته است، صرفاً با نقد همه جانبیه و پر پیچ و خم آنچه اصول مارکسیسم قلمداد گردیده ممکن و میسر است. نقدی که خود باید با تبیین مارکسیستی دنیا ای معاصر عجین گردد. اما جایگاه ویژه شوروی و بویژه سالهای پس از انقلاب اکتبر و پروسه شکست اولین تجربه دیکتاتوری پرولتا ریا، دقیقاً از آنجا که بستر گذار تئوری زنده به چارچوبی منجمد و خالی از دیالکتیک انقلابی و خلاق است، اهمیت بارزی می‌یابد.

برای کمونیستها ایرانی نیز مسئله بیشتر از هر زمانی زنده است. امروز برای بخشی از آنان که به بحران قائلند، تحلیل شوروی به هیچوجه

محدود به مبارزه طبقاتی در خود شوروی نیست. برای آنها اثبات سو-
سیال امپریا لیسم دیگر مسئله‌ای فوری نیست، یا اصلاً دیگر مسئله نیست؛
برای آنها نمودهای سیاسی واضح اپورتونیسم یعنی رویزیونیسم خروشچفی
و ... مطرح نیست، بلکه ریشه‌یابی بسیار دقیقتر و عمیقتر آن شرایطی
است که چنین پیروزی را برای اپورتونیسم ممکن و میسر می‌سازد و از آن
بالاتر، دریافت آمیزش آن تزها با شرایط مبارزه طبقاتی در ایران وتحول
و عینیت بعدی آن، طرح است. یکی از پیش شرط‌های بررسی دقیق بحران
در ما، بررسی این تلفیق تاریخی است.

اما جایگاه مسئله شوروی در دستگاه نظری "حزب کمونیست ایران"
الزاماً محدود به درک پراگماتیک مسئله است. انتشار بولتن "مارکسیسم
و مسئله شوروی" گذشته از آنکه فی نفسه برای جنبش چپ، مثل انتشار هر
بولتن تئوریکی با ارزش است، اما از جانب حزب امر متناقضی است.
حزبی که بولتن آزاد منتشر می‌کند، درواقع بخشی را باز اعلام می-
کند. یعنی ارائه آن بحث و نتایج آن به ماهیت حزبی او لطمه نمی‌زند.
انتشار این بولتن از جانب یک جریان حزبیت یافته به این معنی است
که مباحث درون بولتن، اصلی ترین و ظیفه حزب یعنی تبلیغ و ترویج
یک خط مشی واحد را زیر سوال نمی‌برد. حزب با این عمل در عین حال
جایگاه مسئله شوروی را در دستگاه نظری خود نشان میدهد. حزب نشان
میدهد که مسئله شوروی (و نتایج بحث آن) ربطی به برنامه سیاسی
حزب ندارد. درست است که میتوان در مورد چند و چون احیا سرما یه -
داری در شوروی بحث کرد و در عین حال شوروی را سوسیال امپریا لیست
دانست و علیه آن تبلیغ کرد (موقع حداقل)، اما دیگر نباید در مقدمه
"بولتن" صحبت از انکشاф "مباحث پایه‌ای" و "علل پایه‌ای" رشد
رویزیونیسم نمود. در پیشگفتار بولتن اول حزب میخوانیم:

"مسئله شوروی خود موضوع چند جانبه‌ای است که تد-
قیق و تعمق در مقولات تئوریک پایه‌ای نظیر مضمون اقتضا-
دی انقلاب سوسیالیستی، ماهیت و شکل دیکتا توری پرولتا-

ریا ، دموکراسی شورایی ، رابطه سه جانبه حزب ، دولت ، طبقه پس از پیروزی طبقه کارگر ، وظایف انتربنایون - لیستی پرولتا ریای در قدرت و مسائل دیگری در این سطح را ایجاب می کند " . (بولتن ۱ ، صفحه ۳)

حزب از این مفاهیم کلیدی هم فراتر نمی رود و سرنوشت پیروزی پرولتا - ریای روسیه (در آن زمان) و پرولتا ریای دیگر کشورها (امروزه) را هم در گرو روشن شدن این مباحث اساسی میداند ! (همانجا ، صفحه ۳ و ۴)

این نقطه نظر کاملا درست است ، اما جایگاه حزب اجازه چنین بر - خوردی را نمیدهد . اگر پراستی حزب معتقد است که پاسخ به این مسائل پایه ای (و بسیاری دیگر) شرط اول پیروزی پرولتا ریا است ، چگونه بدون این پاسخها حزبیت یافته است یعنی خود را در مقام پیش رو تئو - ریک و پراتیک طبقه کارگر قرار داده است ؟

اگر این پاسخها همانقدر که حزب در پیشگفتار خود طرح می کند در سرنوشت پیروزی و شکست کمونیستها موثر است ، چگونه برنامه خود را پا - یه حرکت پرولتا ریا میداند ؟

چطور میتوان در عین حال حزب بود یعنی برنامه واحد پرولتا ریا را در دست داشت ، به بحران قائل نبود ... و بحثی را که با ید روشن کننده این علل پایه ای باشد " باز " اعلام نمود ؟

حزب در واقع با بازگذاردن بحث ، آن را برای برنامه حزبی خود " بی خطر " میداند . اما براستی این بحث تا کجا برای حزب بی خطر است ؟ حزب مثل همه جربانات متوجه گذشته ، شوروی را فقط در محدوده شوروی ارزیابی می کند و مسائل آنرا برای پیش بینی آینده ای که ما فعلا به آن دچار نیستیم ! مسائلی را که حزب پایه ای میداند ، مسائل مر - بوط به دیکتا توری پرولتا ریا هستند و گویا به شعارهای روزمره ما کم و - نیستها که تا دیکتا توری پرولتا ریا راه درازی داریم لطمه نمیزند ! برای همین میتوان شعارها را داد و برای دوراندیشی به مسائل آینده هم چشم مرحمتی داشت . گویا این برای تفنن و تفریج کمونیستهاست که با

مسائل اقتصادی دیکتاتوری پرولتا ریا چه باید کرد؟ نه آنکه حرکت امروز-شان در گرو فهم آنروزها باشد. آنروزی که امروز هم هست فاجعه‌ای که حدود ۵۰ سال است به آن دچاریم، چیزی که آنرا بحران می‌نماییم و ریشه در همان شوروی دارد.

* * *

بولتن دوم حزب حول شوروی، همان سیاست مبهم گویی گذشته را دنبال می‌کند. اگر جزو اول همواره در بخش متضاد، بین حداقل دودرک آنتاگونیک، چپ و راست میزندودست آخر جمعبندی ای هم بدست نمی‌دهد، جزو ۲ حتی ادامه منطقی مباحثت " سمینار حزبی " گذشته هم محسوب نمی‌شود. برای دو چندان کردن پرده ابهام، مناظره جزو ۲، بر-گزیده مطلبی است " استخراج شده از مناظره حزبی حول کمینترن " ! که صد البته مانند جزو اول مبهم و مضامین آن تکراری و بدون جمعبندی باقی می‌ماند.

اینبار در پیشگفتار صحبت از " دیدگاه واحد منسجم از سوسیالیسم " است:

"تلash در توضیح جوانب مختلف مسئله شوروی... باید در جهت تدقیق یک دیدگاه منسجم از سوسیالیسم مصروف گردد ". (بولتن ۲، یادداشت سردبیر، صفحه ۱)

اما در عین حال مجموعا سیر مطالعه، طبیعی، براساس تصمیم حزبی و... وانمود می‌گردد. باید فهمید که تمايز بین این دو دید، عبارتست از دوشیوه و دو روش گوناگون برخورد به مسئله شوروی که هر کدام، در شکل و مضمون، و اجراء در اهداف و نتایج از یکدیگر متمایز هستند. یکی جستجو و کنکاش در مسئله شوروی را با هدف پاسخ به پایه‌ها و مبنای ایدئولوژیک مارکسیسم می‌بیند که در نهایت منجر به کشف و تولید درکی ویژه از سوسیالیسم می‌گردد و دیگری مسئله را برای پاسخ به برخی جزئیات ناروشن بحث ضروری میداند و مسئله را صرفا به ترتیب و تواتر معضلات و پاسخها محدود می‌کند. درک اول، پایه هر حزبیتی را در هم

میریزد چرا که پایه‌ها و مبانی تعریف نشده، یا زیر سوال رفته را مورد پرسش و نقد قرار میدهد. اما درک دوم بندهای غایبی را طرح می‌کند، به چیزی لطمه نمیزند، بلکه چیزی را کامل می‌کند. اما آیا روشن نیست که هدف چنین مسئله‌ای نمیتواند صرفاً تکمیل بندهای غایب یا توضیحی مستدل تر بر مسئله شوروی باشد؟

مسئله بر سر دو بینش گوناگون از سوسیالیسم است. به عبارت دیگر مسئله نه فنی، بلکه ایدئولوژیک و سیاسی است. این نیست که حزب با رعایت اولویت‌ها، اول به برنامه حزبی جواب گفته است و امروز به تاریخ حزبی می‌پردازد. تضاد کل پروسه برخورد حزب در همینجاست. در بولتن، این سیر مطالعه را طبیعی، براساس تصمیم حزبی و ... میداند گوئی که تصمیم حزب این بوده است که پس از حل مسئله برنامه حزبی و مسائل تشکیلاتی، امروز آگاهانه و عامداً، براساس طرح مشخص و از قبل پیش بینی شده به مسئله شوروی بپردازد. در این حالت، الزاماً برآورده شود به شوروی در چارچوب محدود تاریخ شوروی باقی میماند و دستاوردهای دیگر ایدئولوژیکی به مفهوم ارتقاء و تغییر در سیستم فکری حزب (فرموله شده در "برنامه") ندارد و در همان سطح ایدئولوژیک خود را صرفاً گسترش میدهد. حرکتی است در سطح و نه در عمق که سیستم فکری را از اساس متحول کند.

اما درک دوم، آن سر تضاد، درکی است که از این مطالعه، انتظار تحول و انقلاب را دارد. درکی است که مطالعه کنونی را با اهداف و نتایج بسیار وسیعتر مینگرد، رو به عمق دارد، میتواند در حرکت خود به پایه‌ها دست یابد و به همین خاطر پایه‌های دیگری را متزلزل سازد. این سیر، سیر مطالعاتی انقلابی با پیامدهایی غیر قابل پیش‌بینی و پرسخ‌نمایانه برای برنامه حزبی است.

اما آیا حزب به دنبال چنین مطالعه‌ایست؟

اینکه انسانها تا چه حد به استقلال نظری در کار تئوریک متکن هستند و اینکه براستی "انتقاد از نتایج اش نهراست" (مارکس)

چیزیست که موفقیت یا شکست این پروسه نشان خواهد داد. البته باید فهمید که وجود یک برنامه و تشکیلاتی متکی به آن، قطعاً بسیاری انگیزه‌ها و ... را بیدار می‌کند. قبلها هم دیده‌ایم که تاچه حد "حفظ اوضاع موجود" انسانها را محافظه کار می‌کند.

به این مسیر هم در مقدمه بولتن ۱ اشاره شده بود. از مباحثی صحبت بمیان می‌آمد که بسیار برای برنامه حزبی پرخطر بود. اما در خود جزوی و به ویژه در اصلی ترین بخش آن که مباحث یک سمینار حزبی بود از این مسائل صحبتی هم بمیان نیامده بود. مقدمه بولتن ۲ هم از همان آغازه‌این تضاد را ادامه میدارد و مشخصاً میان این دو پروسه اعلام می‌کند:

"تلاش برای توضیح جوانب مختلف مسئله شوروی پیش از آنکه به معنای برخورد به ظرائف و جنبه‌های هرچه بیشتری از مسئله باشد باید در جهت تدقیق یک دیدگاه منسجم از سوسیالیسم (دیدگاهی که ظرفیت پاسخ به کلیه این جنبه‌ها را در خود دارد) مصروف گردد"(بولتن ۲ صفحه ۱).

یعنی پیدا کردن درکی از سوسیالیسم که کیفیتاً توانائی پاسخ به همه این مسائل را داشته باشد.

سؤال اینست که آیا این "دیدگاه منسجم از سوسیالیسم" موجود است یا باید از جمله از طریق بررسی مسئله شوروی یافته شود. از نظر حزب ویژگی درک انقلابی اینست:

"چشم‌انداز متمایز خود را از انقلاب کارگری و جامعه سوسیالیستی، پیشاروی طبقه کارگر بگشاید".

اما بالاخره نمیتواند پاسخ نهایی به این مطلب بدهد که آیا از نظر حزب این دیدگاه متکی بر درکی منسجم از سوسیالیسم، موجود است یا این امر هدف بررسی است؟ این التقاط در بیان، در واقع، تنها شکل برخورد زیرکانه به مطلب است، شیوه‌ای که بصورت ناصادقانه‌ای، با بازی-

کردن با تضاد، این امکان را به حزب میدهد که ما هیئت حربی خود را به خطر نیاندازد: اگر مطالعه به جایی نرسید، آن ایدئولوژی منسجم همان است که بود؛ اگر تحقیق و مطالعه، پایه‌هایی از اصول بشویکها را به زیر سوال برد که حزب هم بر همانها استوار بود، آنرا تداوی آنچه بود محسوب می‌کند و به شیوه‌ها یی که درچپ ما متسافانه بسیار رایج است، تغییر کیفی و ریشه‌های را بدون انتقاد و بنحوی عادی و انmod می‌سازد.

اما آیا ناظران و نیروهای سیاسی چپ به آن خامی که حزب تصور می‌کند هستند، و یا آنقدر به این مسئله کم بها میدهند که حزب هر طور که خواست عمل کند؟ مانه به آن خامی هستیم و نه لحظه‌ای به تحول حزب در این مسیر کم بها میدهیم.

نکته دیگری را نیز باید درباره شیوه ارائه بحث از جانب حزب ذکر نمود. حزب در عین حال به طبقه کارگر ایران " فرصت میدهد " که " پو-

سه واقعی تفکر یک حزب را مشاهده کند " چرا که :

" یک حزب کارگری نمیتواند به شیوه یافتیم یا فتم یا فتیم،
موضوع‌گیریها جدید خود را نسبت به مهمترین مسائل مبا-
رزه طبقه کارگر انجام دهد ". (یادداشت سردبیر بولتن
۲، صفحه ۷)

قطعاً طبقه کارگر ایران از این فرصت استفاده نموده و از حزب ممنون است بخوب بود که حزب نه " پروسه تفکر یک حزب "، بلکه پروسه تشکیل (ایدئولوژیک - سازمانی) خود را نیز برای طبقه کارگر روش میکرد . نیرویی که در یک مبارزه بیطرف و در جریان یک مونولوگ کوتاه حزبیت یافت، و بغير مسئولانه ترین شکلی موضع اختیار می‌کند، امروز پرچمدار مبارزه ایدئولوژیک آزادانه، فردی و غیره میگردد. از مدتها پیش خلاء تئوریکی در موضع حزب حول شوروی دیده می‌شد. حزب متکی به اصول عام " خط ۳ " تز سوسیال امپریالیسم را پذیرفته بود و آنرا تبلیغ می‌کرد. در سال ۱۹۸۵ در سالگرد انقلاب اکتبر، حزب برای اولین بار و آن

هم طی یک اعلامیه تبلیغی و بدون هیچ زمینه تئوریکی، صحبت از شرکت شوروی در جنگ جهانی از موضع تقسیم جهان کرد؟ تا مدت‌ها بعد هم هیچ توضیح تئوریکی براین موضع ارائه نشد. در مقاله دیگری تحت عنوان "کارنا مه سه ساله" که در بررسی بحران سازمان پیکار نوشته شده بود، حزب جریانات سیاسی چپ را بر مبنای یک معیار تئوریک: "اعتقاد به سوسیالیسم در یک کشور" دسته‌بندی نمود و از جمله پیکار را معتقد به سوسیالیسم در یک کشور خواند - اما باز هم بدون کوچکترین استدلال و توضیحی (حزب حتی نه قبل از اتخاذ این موضع و نه بعد از آن تعریف خود را از مفهوم "اعتقاد به سوسیالیسم در یک کشور" ارائه ننمود). امروز حزب کمونیست ایران بجای برخورد صریح به این انحراف که در خود حزب هم بسیار رایج بوده است، فخر هم می‌فروشد! - جالب اینکه این موضع رسمی حزب حتی امروزه‌هی ارائه دو بولتن حول شوال روی روش نگردیده است و اختلاف نظرات درونی حزب حول این مقولات، مانع جمع‌بندی این نظرات بوده است، نظراتی که از حداقل دو سال پیش مواضع رسمی حزب هستند!!

* * *

حال به‌اصل مطلب بازگردیم. برخورد به بولتن حزب، از آنجا که محتوای سیاسی هر دو شماره مناظره یکی است دوگانه نخواهد بود و شاید بولتن ۲ تا حدودی آشکارتر تضادهای بولتن ۱ را نشان دهد. مسئله اصلی دریافت دلایل اساسی شکست انقلاب اکبر است. در این مورد دو شمای گوناگون از جانب دو نظر درون حزب مطرح می‌گردد: نظر غلام کشاورز و نظر منصور حکمت. اگر چنانچه درک کشاورز در بولتن یک، بنحوی بسیار مبهم مسئله پیروزی یا شکست انقلاب اکبر را به عاملی بین المللی موكول می‌کند، بولتن ۲ در اینمورد صراحت بیشتری دارد. از نظر او، گره‌گاه اصلی زمانی است که حزب بشویک به پای ساختمان سوسیالیسم در شوروی می‌رود و بقول او و به پذیرش "سوسیالیسم در یک کشور" می‌رسد، در حالیکه سیاست اصولی از نظر کشاورز حفظ سرمایه -

داری دولتی تا انقلاب جهانی است.
کشاورز در پلیمیکی کاذب با حزب کمونیست انترنا سیونال، اختلاف خود را بآنها در این میداند که :

"آنها شکست دیکتا توری پرولتا ریا و شکست انقلاب اکثر را به دلیل زمینه های عینی و بدلیل شکست جنبش کارگری در سطح دنیا اجتناب ناپذیر میدانند ". (بولتن

(۱، صفحه ۸)

کشاورز چنین امری را اجتناب ناپذیر نمیداند، مشروط بر آنکه حزب بشو-
یک جنبشها ای انقلابی را فدای سوسیالیسم در یک کشور و در اینجا شوروی نکرده بود. همین "شرطی" که کشاورز در بحث وارد می کند دقیقاً شرطی است که توسط آن "حزب کمونیست انترنا سیونالیست" این پروسه را اجتناب ناپذیر میداند! بعبارت دیگر اختلافی میان این دو تز موجود نیست و این صرفاً تکرار همان تز است به شکل دیگری. بویژه با مطالب واضحی که در بولتن ۲ مطرح گردیده است براستی اختلاف تز غلام کشاورز با همین جریانی که به نقد آن میپردازد چیست؟ مگر نه آنکه هردو سرنوشت پیروزی و شکست انقلاب اکثر را به پیروزی و شکست جنبش کارگری جهانی وابسته میدانند؟ در اینجا باید اضافه کرد که با اگر و مگر همه تاریخ را میتوان دوباره نوشت. مسلم است که اگر جنبش کمونیستی بین المللی در اصلی ترین کشورهای سرمایه داری به پیروزی رسیده بود و رهبران عالیقدر آن در انترنا سیونال کمونیستی گرد آمده بودند چه بسا انحرافات حزب بشویک هم نمیتوانست به شکست پروسه انقلاب در شو- روی منتهی شود و طی فشار جریانی اصولی این سیاست تصحیح می گردید. اما مسئله این نیست: مسئله تلاش برای درک آن علت یا علل اصلی است که در این نقش تعیین کننده ای داشتند هرچند که دریافت این نقش تعیین کننده بهر حال تا حدود زیادی در حد فرضیه باقی می ماند اما درس آن برای ما، نقد تفکری - نظری بشویسم خواهد بود و درسها بی که این نقد برای بررسی جهان معاصر و در نهایت دستیابی به

تئوری راهنمای انقلاب ما خواهد داشت. درک کشاورز در سطح همین تئوری بینا بینی باقی می‌ماند. او شکست انقلاب اکتبر را به دلیل شکست انقلاب جهانی و شکست انقلاب جهانی را بدلیل شکست انقلاب اکتبر میداند. برای برخورد به شکست انقلابهای دیگر کشورها و حتی جنبش‌های ملی، باشد به این عامل اساسی که در مسئله انقلاب، حرکت خودپوی یک جامعه معین مطرح است، توجه داشت. اینکه در چندین مورد، کمینترن در شرایط مساعد داخلی، با رهنمودهای آشکارا اپورتونیستی، به پرسه این جنبشها ضرباتی چه بسیا تعیین کننده زده است، امری دانسته است. اما نباید این شرط حداقل یعنی شرایط مساعد داخلی را در نظر نداشت و درنتیجه شکست هر انقلابی را به پای حزب بلشویک و احیاناً کمینترن نگاشت. از طرف دیگر فراموش نکنیم که یکی از همین عوامل داخلی، قدرت و ضعف جنبش کارگری کمونیستی در یک کشور معین است. انحرافات بورژوازی انتراسیونال ۲ مانع انقلاب در خود روسیه نگردید و همینطور رهنمودهای انحرافی کمینترن در مورد چین نتوانست به حرکت حزب کمو-نیست چین ضربه قطعی وارد کند.

طبعی است که در جوامعی که بلشویکها از خارج موتور محرك انقلاب شوند (انقلابی که چه بسا زمینه اجتماعی نداشته باشد) پرسه انقلاب بسیار ضربه پذیر خواهد بود، چراکه علیرغم همه سیاستهای درست چه بسا انقلاب به پختگی لازم به لحاظ شرایط داخلی نرسیده است و در چنین شرایطی صحت یا عدم صحت سیاست عامل خارجی نمیتواند، به هیچوجه تعیین کننده قلمداد شود. پس باشد شرایط تاریخی هر انقلابی را بررسی کرد. نباید و نمیتوان حکم مطلقی در اینمورد صادر نمود و همه پرسه شکست را چه برای آن انقلابها و چه برای خود شوروی به این حکم مطلق نسبت داد. این شرایط ویژه، یعنی شرایط تداخل او ضایع درونی یک انقلاب و عامل خارجی که عموماً در ظاهر در شکل یک انتخاب خود را می‌نمایند، در واقع ارزیابی واقعی از شرایط مشخص یک لحظه است که در آن مفهوم قربانی کردن یکی برای دیگری معنایی ندارد و بالعکس اولویت

یکی کمک به پیروزی دیگری است. به همین خاطر دقیقاً باید از ظاهر این سوال که مفهوم قربانی را با خود دارد اجتناب نمود، نمیتوان از قبل پاسخی مطلق و همواره یکسان برای چنین شرایطی در دست داشت.

تاریخ انقلاب اکتبر بارها چنین شرایطی را پیش روی حزب بلشویک قرار داده است. به خاطر داشته باشیم که چگونه لینین در جریان صلح بر-ست لیتفسک از طرح سوال به این شکل اجتناب نمود. او در مقابل مخا-لفینیش که منطبق با حکم کلی و مطلق جنگ انقلابی، ادامه جنگ را پیشنهاد می کردند، صلح و حفظ انقلاب اکتبر را برگزید تا از این طریق انقلاب جهانی را تقویت کند. درک کشاورز دقیقاً به این پروبلماتیک اینقلاب جهانی و قربانی جستن دچار است. او به غلط سرنوشت این دو را همواره و در همه شرایط منوط به یکدیگرمیداند. از نقطه نظر قربانی-جستن، اکتبر را فدای انقلاب جهانی فرضی میداند، و اگر انقلاب جهانی شکستخورد، اکتبر را الزاماً شکست خورده می بیند. اگر کشاورز به درک کمینترن بدرستی معتبرض است که همواره و در همه جا منافع شوروی را در اولویت قرار میدهد، خود او به آن سوی تضاد دچار است چرا که همیشه و در همه جا شوروی را قربانی میخواهد. این انحرافات در درک کشاورز از آنچاست که او برآساس بینش انحرافی اش از مفهوم "سوسیالیسم در یک کشور" ارزیابی صحیحی از اهمیت وجود دیکتاتوری پرولتا ریا در یک کشور و امکان تداوم و پیشرفت آن بسوی سوسیالیسم ندارد. و این دقیقاً به درکی انحرافی از دیکتاتوری پرولتا ریا باز میگردد.

وضوح بیشتری می بینیم که کشاورز هیچ جایگاه ویژه‌ای، همراه با وظایف ساختی، چه در زمینه اقتصاد و چه در زمینه بسط مبارزه طبقاتی قائل نیست. برای او انقلاب اکتبر صرفاً سکوی پرشی است برای انقلاب دردیگر کشورها و خود مضمون و ارزشی درونی ندارد که توانا بی تحول و تکامل داشته باشد. پتانسیل ویژه‌ای در خود این پروسه مشهود نیست بلکه صرفاً جبهه‌ای است مساعدتر از دیگر جبهه‌ها برای کمک به پیروزی فرضی پرولتاریا در عرصه بین‌المللی.

تمام این بینش و درک ضد دیالکتیکی از سوسیالیسم، کمونیسم را در یک لحظه و در همه جا اعلام شده می‌خواهد و به اقتصادی جز سرما- یه داری یا کمونیستی قائل نیست. کشاورز اقتصاد ویژه دوران گذار از سرما- یه داری به کمونیسم که حامل تضاده‌ردونظام، مبارزه‌بین آنها و امکان پیش- رفت به سوی سوسیالیسم است، را نمی‌شناشد. او نه تنها موجه بودن بلکه ضروری و حیاتی بودن این حرکت و در نتیجه این مبارزه را نمی‌فهمد و همه مفاہیم کلیدی دوران گذار در دستگاه نظری او محظوظ نمی‌شود. کشاورز در همان درک مکانیکی حزب بشویک از کمونیسم جنگی که لینین بارها انحرافاتش را مورد نقد قرار داده باقی می‌ماند و فقط آنرا در سطح بین- المللی و نه ملی قابل اجرا میداند. طبیعی است که این درک، نمای پیروزی سوسیالیسم یا کمونیسم، بلکه پیروزی یک انقلاب، حتی به لحاظ سیاسی، و تثبیت آنرا غیر ممکن و زائد بداند. طبیعی است که چنین درکی در اولین شرایطی که امکان فداکردن مطرح شود، انقلاب را قربانی کند. چنین درکی قطعاً در همان زمان برست لیتفسک، درست مثل اپو- زیسیون که حتی انقلاب را قبل از وقوع بدليل عدم پختگی شرایط محکوم به فنا میدانست، و شرایط را برای رشد سرما-یه داری مساعد می‌دید، در فردای انقلاب هم خواهان ادامه "جنگ انقلابی" (تحت جملات پیر- طمطراق "زنده باد انقلاب آلمان" امی شد هرچند که به قیمت از میان- رفتن دولت دیکتاتوری پرولتاریا باشد. اما این درک که در پرتو مباحث بولتن کاملاً روشن است هرگز خود را به این وضوح معرفی نکرده است،

وضوح بیشتری می بینیم که کشاورز هیچ جایگاه ویژه‌ای، همراه با وظایف ساختی، چه در زمینه اقتصاد و چه در زمینه بسط مبارزه طبقاتی قائل نیست. برای او انقلاب اکتبر صرفا سکوی پرشی است برای انقلاب دردیگر کشورها و خود مضمون و ارزشی درونی ندارد که توانایی تحول و تکامل داشته باشد. پتانسیل ویژه‌ای در خود این پروسه مشهود نیست بلکه صرفا جبهه‌ای است مساعدتر از دیگر جبهه‌ها برای کمک به پیروزی فرضی پرولتاریا در عرصه بین‌المللی.

تمام این بینش و درک ضد دیالکتیکی از سوییا لیسم، کمونیسم را در یک لحظه و در همه جا اعلام شده می‌خواهد و به اقتصادی جز سرما- یه‌داری یا کمونیستی قائل نیست. کشاورز اقتصاد ویژه دوران گذا را زرما- یه‌داری به کمونیسم که حامل تضاد هردو نظم، مبارزه‌بین آنها و امکان پیش- رفت به سوی سوییالیسم است، را نمی‌شناشد. او نه تنها موجه بودن بلکه ضروری و حیاتی بودن این حرکت و در نتیجه این مبارزه را نمی‌فهمد و همه مفاہیم کلیدی دوران گذار در دستگاه نظری او محظوظ نمی‌شود. کشاورز در همان درک مکانیکی حزب بلشویک از کمونیسم جنگی که لذین بارها انحرافاتش را مورد نقد قرار داده باقی می‌ماند و فقط آنرا در سطح بین- المللی و نه ملی قابل اجرا میداند. طبیعی است که این درک، نه پیروزی سوییالیسم یا کمونیسم، بلکه پیروزی یک انقلاب، حتی به لحاظ سیاسی، و تثبیت آنرا غیر ممکن و زائد بداند. طبیعی است که چنین درکی در اولین شرایطی که امکان فداکردن مطرح شود، انقلاب را قربانی کند. چنین درکی قطعا در همان زمان برست لیتفسک، درست مثل اپو- زیسیون که حتی انقلاب را قبل از وقوع بدليل عدم پختگی شرایط محاکوم به فنا میدانست، و شرایط را برای رشد سرما یه‌داری مساعد می‌دید، در فردای انقلاب هم خواهان ادامه "جنگ انقلابی" (تحت جملات پر- طمطراق) زنده باد انقلاب آلمان" (امی شد هرچند که به قیمت از میان- رفتن دولت دیکتاتوری پرولتاریا باشد. اما این درک که در پرتو مباحث بولتن کاملاً روشن است هرگز خود را به این وضوح معرفی نکرده است،

نمیتوان فی المثل پیروزی یک انقلاب یعنی صرفا سرنگونی بورژوازی و تشکیل دولت وقت را پیروزی انقلاب تعریف کرد، چرا که متضاد با ترس- مینولوژی انگلس میشود! این مثال بخوبی نشان میدهد که چگونه باعینیت یافتن یک پروسه الزاما مفاهیم تئوریک گذشته مفهوم عوض می کنند و به همین خاطر الزاما تغییر می یابند. کشاورز با استفاده از ترمینولوژی "narسا" و اصرار ورزیدن برآن، میتواند، آنچنانکه در بولتن حزب آمده است از درنظر گرفتن بسیاری از جزئیات پروسه سوسیالیسم شانه خالی کند. خواهیم دید که چگونه در پس ترمینولوژی "کلاسیک"، مفا- هیم کلیدی برای پیشرفت در ساختمان سوسیالیسم را نفی کرده، آنها را نادیده می گیرد و به این شیوه درکی متأفیزیکی و غیر دیالکتیکی ازکمو- نیسم را عین کمونیسم وانمود می کند.

تمام آنچه کشاورز در مورد عدم امکان سوسیالیسم در یک کشور اراده میدهد در واقع مسئله دیگری بنام عدم امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور است. جستجوی مأخذ سوسیالیسم در یک کشور و استدلال کشاورز حول مسئله دیگری (استقرار سوسیالیسم) با نقل قولهای فراوان و شناخته شده مارکس و لنین برای پوشاندن مسئله‌ای است که قاعدها برای چپ‌های همه جا و ماحل شده است. نقل قولهای فراوان او از کلاسیکهای م. ل. چه چیزی را ثابت می کند؟ اینکه استقرار سوسیالیسم در یک کشور یعنی فاز دوم- کمونیسم- ممکن نیست اینرا هر کسی که مارکسیست باشد میداند. از اصول کمونیسم و مانیفست گرفته تا همه آثار مارکسیسم این را طرح کرده‌اند. اما آیا دانستن و اثبات این تئوری (البته کشاورز چیزی را اثبات نمی کند، بلکه صرفا مراجعه میدهد) تایید نظر کشاورز در مورد عدم امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور است؟ تحریفی در کار نیست. براستی کشاورز در پس همین پلمیک بی- جهت و خارج از موضوع استدلال خویش، مسئله امکان یا عدم امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور را مورد نظر دارد و دیگران (از جمله حکمت) هم بخوبی آنرا درک کرده‌اند و آنرا، البته سریسته، نشان

نمیتوان فی المثل پیروزی یک انقلاب یعنی صرفا سرنگونی بورژوازی و تشکیل دولت موقت را پیروزی انقلاب تعریف کرد، چرا که متضاد با ترس-مینولوژی انگلس میشود! این مثال بخوبی نشان میدهد که چگونه باعینیت یافتن یک پروسه الزاما مفا هیم تئوریک گذشته مفهوم عوض می کند و به همین خاطر الزاما تغییر می یابند. کشاورز با استفاده از ترمینولوژی "نارسا" و اصرار ورزیدن برآن، میتواند، آنچنانکه در بولتن حزب آمده است از درنظر گرفتن بسیاری از جزئیات پروسه سوسیالیسم شانه خالی کند. خواهیم دید که چگونه در پس ترمینولوژی "کلاسیک"، مفا-هیم کلیدی برای پیشرفت در ساختمان سوسیالیسم را نفی کرده، آنها را نادیده می گیرد و به این شیوه درکی متابفیزیکی و غیر دیالکتیکی ازکمو-نیسم را عین کمونیسم وانمود می کند.

تمام آنچه کشاورز در مورد عدم امکان سوسیالیسم در یک کشور ارائه میدهد در واقع مسئله دیگری بنام عدم امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور است. جستجوی ماختذ سوسیالیسم در یک کشور و استدلال کشاورز مسئله دیگری (استقرار سوسیالیسم) با نقل قولهای فراوان و شناخته شده مارکس و لنین برای پوشاندن مسئله ای است که قاعدها برای چپ های همه جا و ماحل شده است. نقل قولهای فراوان او از کلاسیکهای م. ل. چه چیزی را ثابت می کند؟ اینکه استقرار سوسیالیسم در یک کشور یعنی فاز دوم- کمونیسم- ممکن نیست اینرا هر کسی که مارکسیست باشد میداند. از اصول کمونیسم و مانیفست گرفته تا همه آثار مارکسیسم این را طرح کرده اند. اما آیا دانستن و اثبات این تئوری (البته کشاورز چیزی را اثبات نمی کند، بلکه صرفا مراجعه میدهد) تایید نظر کشاورز در مورد عدم امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور است؟ تحریفی در کار نیست. براستی کشاورز در پس همین پلمیک بسی-جهت و خارج از موضوع استدلال خویش، مسئله امکان یا عدم امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی دریک کشور را مورد نظر دارد و دیگران (از جمله حکمت) هم بخوبی آنرا درک کرده اند و آنرا، البته سربسته، نشان

میدهد.

کشاورز با چنان آشتفتگی به گفته‌های لتين و غیره در مورد "سوسیا-لیسم در یک کشور" بخورد می‌کند که فقط به عمد ممکن است. او می‌گوید:

"طبعی است که برای بشویکها که معتقد بودند اانقلاب سوسیالیستی امری است که باید صورت بگیرد و دیر شده و این تصور که پیروزی نهایی سوسیالیسم در همه کشورها یا در کشورهای تعیین کننده سرمايه‌داری ممکن است، مانع از این نمی‌شود که بشویکها در همان روسیه یا هر گوشه دنیا قدرت را بگیرند برای آنکه بخود آن پروسه جهانی کمک کنند".

و درجای دیگر می‌گوید:

"اینکه مبارزه طبقه کارگر یک مبارزه جهانی است، در واقع درس اولیه مانیفست است و طبیعی است که (از) انقلاب سوسیالیستی، منظور شروع انقلاب سوسیالیستی نیست بلکه تحقق سوسیالیسم بمثابه یک نظام در مقابل سرمايه‌داری فقط میتواند یک امر جهانی باشد".

و باز درجای دیگر:

"به همین دلیل است که انگلیس در کتاب اصول کمو-نیسم صریح و روشن به این سؤال که آیا انقلاب پرولتری میتواند در یک کشور نهایتاً پیروز شود، پاسخ قطعی مختصر و مفید میدهد که نه، این یک انقلاب جهانی است و پیروزی اش هم یک امر جهانی است".^(۴)

به این ترتیب می‌بینیم که کشاورز حرف آخر خود را نمی‌زند. از یک طرف شروع انقلاب سوسیالیستی را در یک کشور می‌پذیرد و از طرف دیگر پیروزی این انقلاب را جهانی می‌بیندو با ردیف کردن نقل قولها یسی دال بر جهانی بودن سوسیالیسم (یعنی کمونیسم) تلاش دارد حرف خود راثابت

سا زد ! ا تکاء به نظرات انگلیس درا ینمورد آنهم درنوشته‌ای که ذکر آن رفت، ا تکاء به پیشرفته ترین متون به نسبت شرایط تاریخی نیست. انگلیس در تلاش اثبات قانونمندی انقلاب بطور عمومی است و تزی را بطور کلی و عمومی مطرح می‌سازد که در آن سطح بحث، صحیح هم هست. اینکه در همانجا انگلیس انقلاب در انگلستان را پیش‌بینی می‌کند، با عذر نمی‌شود که امروزما کل تئوری انگلیس در مرور انقلاب را بی ارزش تلقی کنیم. لذین با ا تکاء به جوهر آنها، آن تئوریها را ارتقا داده است و خوب بود که غلام کشا و رزا زجمله به نظر لذین در مردمی بودن انقلاب اتسوسیا- لیستی بدلیل قانون رشد نا موزون سرما یه و مکان پیشروی درسا ختما ن سوسیالیسم اشاره می‌نمود. لذین طبعا این تزرا با رهاره ا داده است که ما یکی از آنها را تکرار می‌کنیم :

"کشورهای متحده جهان (نه تنها اروپا) آن شکل دولتی اتحاد و آزادی ملت‌هاست که ما آنرا با سوسیالیسم مربوط می‌کنیم، و این تا زما نیست که پیروزی کامل کمونیسم کاررا به زوال هرگونه دولت و منجمله دولت دموکراتیک منجر نکرده باشد. ولی شعار کشورهای متحده جهان را مشکل بتوان بعنوان یک شعار مستقل صحیح دانست، زیرا این شعار با سوسیالیسم آمیخته است و ثانیا این شعار ممکن است موجب تفسیر غلطی درباره عدم امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد درباره روش این کشور نسبت به سایر کشورها گردد.

نا موزونی تکامل اقتصادی و سیاسی قانون بی چون و چرا سرما یه داریست. ا زاینجا نتیجه می‌شود که پیروزی سوسیالیسم ابتدا در محدودی از کشورها یا حتی در یک کشور جدا گانه سرمایه- داری ممکن است. پرولتا ریا ی پیروزمند این کشور پس از سلب مالکیت از سرما یه داران و فرا هم نمودن موجبا ت تولید سوسیالیستی در کشور خود در مقابل بقیه جهان سرما یه داری بپا خاسته، طبقات ستمکش کشورهای دیگر را بسوی خویش جلب مینماید، درا این کشورها بر ضد سرما یه داران قیام بر پا می‌کند و در صور-

رت لزوم حتی بر ضد طبقات استثمار کننده دولتهای آنان با نیروی نظامی دست با قدم میزند". (م. . ص ۳۸۵، تاکید از لینین)

می بینیم که مسئله بسیار روشنتر از آنچیزی است که نقل قولهای کشاورز نشان میدهد. می بینیم که تفکیک مراحل گوناگون "سوسیالیسم" تا چه حدی حیاتی است. روشن است که برای لینین پیروزی انقلاب به مفهوم تشییت قدرت سیاسی پرولتا ریا در یک کشور کاملاً ممکن است و حتی پیشروی در ساختمان سوسالیسم هم ضروریست و هیچکدام از این ترها بمعنی "کمونیسم در یک کشور" نیست (یعنی پایان ساختمان سو-سیالیسم) ! اغتشاشی کشاورز در مورد این مقوله بکار میبرد برای پوشاندن درک اصلی او یعنی عدم امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور است. او نمیپنیرد که پرولتا ریا میتواند و باید در دیکتاتوری پرولتا ریا در رفمهای اقتصادی و استحکام دولت شورائی پیش رود. از نظر او، بلافاصله پس از بدست گرفتن قدرت، یا انقلاب صادر میشود یا انقلاب شکست می خورد.

"این امر اجتناب ناپذیر نبود که روسیه فقط تنها کشوری باشد که طبقه کارگر در قدرت بوده و نهایتاً مجبور باشد که به سرمایه داری تمکین کند". (کشاورز)

به این ترتیب حلقه اصلی شکست "انقلاب اکتبر" (چراکه از نظاراً پیروزی انقلاب سوسیالیستی مطرح نیست) را باید در عدم پیروزی در کشور-های دیگر یافت. ایراد این تزکه حلقه اصلی را بخارج از مرزهای شوروی می کشاند فراوان است. اتکاء فراوان کشاورز بدیگر انقلابها هم از همین امر ناشی می گردد. آیا میتوان شکست انقلاب اکتبر را با شکست انقلاب در آلمان یا ... توضیح داد؟ خود کشاورز نمیتواند کاملاً این تز را بپذیرد. در حالیکه خود او پیروزی انقلاب آلمان را در صورت سیاست درست بشویکها الزاماً نمیداند، چطور میتواند پیروزی انقلاب در آلمان را برای انقلاب روسیه قطعی بداند؟

اهمیت پیدا کردن حلقه یا حلقه‌های اصلی شکست بلوشیکها و احیاء سرمایه‌داری در شوروی مارا موظف می‌کند که به‌این پدیده با دقیقت بیشتری برخورد کیم. اگر پیروزی یک انقلاب در خارج از شوروی میتوانست پیروزی انقلاب دیگری را تضمین کند، به این مفهوم میبود که سیاست بلوشیکها در روسیه سیاستی پرولتیری بوده است.

انقلاب آلمان به دلایل تاریخی، به پرسه خود پوی جامعه آلمان و مبارزه طبقاتی در آن وابسته است و نیز به ضعف یا قدرت جنبش کمو-نیستی و کارگری و به درجه توهمندی آنها نسبت به بورژوازی و غیره و غیره. نمیتوان و نباید علل شکست انقلاب آلمان را در روسیه و علل شکست انقلاب روسیه را در آلمان جستجو نمود. همانطورکه پیروزی انقلاب آلمان نمیتوانست الزاماً پیروزی پرولتا ریای روسیه را در راه سوسیالیسم تضمین سازد.

سیاست بلوشیکها در برخورد به انقلابها دیگرکشورها، تابع سیاست آنها در برخورد به جامعه شوروی و حاصل مبارزه طبقاتی در خود شوروی بوده است. ایدئولوژی انحرافی حاکم بر حزب بلوشیک می‌باشد موضوع بررسی هر نقد جدی برای مسئله باشد و دلایل شکست آن را خارج از آن پدیده ارزیابی کردن، سیاست خارجی بلوشیکها را جدا از سیاست داخلی آنان دیدن به مفهوم از زیر نقد رهانیدن سیاست داخلی آنها است. همانطور که قبل از نیز اشاره کردیم، و درواقع اصل دیدکشاورز، ناشی از درک او از دیکتاتوری پرولتا ریا است. این درک که دیکتاتوری پرولتا ریا را صرفاً قدرتی سیاسی میداند که وظیفه صدور انقلاب را دارد، الزاماً، این وظیفه را در درجه اول اهمیت میداند یا بعبارت دیگر برای آن اهمیتی مطلق نسبت به وظایف دیگر قائل نمیشود.

بسیار طبیعی است که تز دوم، یعنی "تز شکست انقلاب در شوروی به دلیل شکست انقلاب در دیگرکشورها" نتیجه طبیعی همین درک از سو-سیالیسم است. این نگرش که جوهر درک کشاورز محسوب میشود، دقیقاً از محدوده تئوریک خود، حیاً ترین مسائل برای درک واقعیت انحرافات

بلشویسم را کنار میزند. در دستگاه نظری کشاورز این دسته مسائل که اتفاقاً بدون آنها هیچ پیشرفتی در تحلیل انحرافات بلشویسم ممکن نیست بمشابه مسائل ثانوی و تبعی در می آیدوا این دسته مسائل هیچ نیستند مگر سیاست و اقتصاد در دیکتاتوری پرولتا ریا . پاسخ کشاورز سرما به داری دولتی است، اولاً اقتصاد در دیکتاتوری پرولتا ریا چیزی جز سرما به داری دولتی نیست، ثانیا سیاست دولت دیکتاتوری پرولتا ریا معطوف است به صدور انقلاب به خارج از شوروی. این نکات بخوبی نشان میدهد که وجه دیگر تحلیل ارائه شده از طرف کشاورز، یعنی مسئله عمومی قدرت سیاسی در دیکتاتوری پرولتا ریا و بطور خاص قدرت نداشت پرولتا ریا در شوروی کا - ملا نقش ثانوی دارد. او بصورت التقاطی این عامل را در کنار مسئله انتربنالیسم توسط بلشویکها مطرح می کند، اما هیچ برد تاریخی برای این عامل قائل نیست. این دو تز در کنار هم طرح عمومی کشاورز را به این شکل مطرح میسازد: حکومتی کارگری که با اتخاذ سیاست ساختمان سوسیالیسم به انتربنالیسم خیانت نمود و به انحراف کشیده شد. این تز نه فقط تز غلام کشاورز بلکه تز حزب، حداقل تا امروز بوده است. فقط با پذیرش چنین تزیست که میتوان مثل حزب، نیروهای چپ را بر- اساس معیار پذیرش "سوسیالیسم در یک کشور" طبقه بندی کرد و یا برای پرولتا ریا در قدرت، وظیفه اقتصادی یعنی ساختمان سوسیالیسم نشناخت؛ بر اساس این تز پرولتا ریا در قدرت وظیفه اقتصادی مشخصی در ساختمان اجتماعی جامعه ندارد. چرا که هر تغییری باشد جهانی باشد. وظایفی که کشاورز برای دیکتاتوری پرولتا ریا در عرصه اقتصادی تعریف می کند براستی خیلی جام و جالب است:

"بهبود وضع کارگران از طریق رشد نیروهای مولده سرما به داری و در بهترین حالت، سرما به داری دولتی...".

"دیکتاتوری پرولتا ریا میتواند ایجاد گردد برای سر- کوب مقاومت بورژوازی و همچنین برای تامین بهبودها یی در زندگی توده کارگر...".

بهمن خاطر دیکتاتوری پرولتا ریا از نظر کشاورز دریک کشور هیچ قدمی فراتر از سرمایه داری برنمیدارد. پس بعارت دیگر هرانقلابی چه دموکراتیک با هژمونی پرولتا ریا، و چه حتی سوسیالیستی (لابد چون در یک کشور است!) وظیفه رشد تاریخی اقتصادی ندارد پس الزاماً انقلابی سیاسی است در انتظار انقلاب جهانی (اجتماعی). این درک دگماتیک از پروسه انقلابها، دقیقاً همان درکی است که پایه درک حزب در مورد انقلاب بطور عمومی و در نتیجه در ایران است. پلمیک قدیمی بخشی از چپ و حزب هم حول همین انقلاب سیاسی است. ارتباط این درک با بر- نامه حزب را خود کشاورز در بخشی از صحبتشن نشان میدهد:

"در مورد مفهوم دقیق اقتصادی این اقدامات در سطح جزئیات نمیتوانیم اظهار نظر زیادی بکنیم ولی در سطح ملی میتوانیم بگوییم در همان جهتی (باید) باشد که برنامه کمونیستی و از جمله برنامه ما می‌گوید. یعنی نمیتواند در جهتی باشد که طبقه کارگر را از لحاظ رفاهی در وضعیت بدتری قرار دهد".

بله، برنامه پرولتا ریا تا این حد "رادیکال" است! براستی چگونه میتوان از زحمتکشان و کمونیستها اینهمه فدایکاری و دهه‌سال تلاش و مبارزه انتظار داشت برای آنکه به سوسیالیسمی دست یابند که بقول آقای کشاورز:

"طبقه کارگر را از لحاظ رفاهی در وضعیت بدتری (لابد نسبت به قبل از انقلاب) قرار ندهد. این ترز در برنامه حزب کمونیست هم کاملاً "طرح شده است.

انقلاب ایران نیز در بهترین حالت تغییری در ساختمان اقتصادی جامعه نمیدهد و حداکثر چند رفرم برای بھبود معیشت پرولتا ریا است.

بهمن خاطر روشن است که چنین دیدی اساساً چیزی بنام دوران گذار نمی‌شandasد یا حداکثر آنرا پرانتزی میداند که در آن مسئله وحدت سیاسی در سطح جهانی حل میشود. از نظر او این دوران در واقع نوعی

دوران انتظار پرولتاریای یک کشور برای انقلابهای دیگر و در واقع نوعی مکانیزم تنظیم کننده انقلابها بعنوان آنتی تر رشد ناموزون سرما یه است. می بینیم که همین تر پایه درک برنامه حزب از انقلابهاست، انقلاباتی سیاسی دریک کشور، در انتظار تحقق دیگر انقلابها با وظیفه واحد کسب قدرت و صدور انقلاب.

- این درک از ضرورت دیکتا توری پرولتاریا به مثابه صرفاً ماشین سیاستی برای صدور انقلاب در واقع هیچ وظیفه اقتصادی برای دیکتا توری پرولتاریا در نظر ندارد. گذا را زرما یه داری به کمونیسم را در یک لحظه و به یک ضرب تصور می کند.

کشاورز با این استدلال که نظام سوسیالیستی ممکن نیست و به حال قانون ارزش و مزد در سوسیالیسم باقی میماند، نافی هرگونه وظیفه اقتصادی پرولتاریاست. تاکید بر پرولتاریا ضروری است چرا که نمیتوان چنین کارکردی را در دوران گذار، سرما یه داری ارزیابی نمود. این کاملاً قابل درک است که بدون طی شدن چنین دوره گذاری، هرگز نمیتوان به نظامی کمونیستی دست یافت. فقط یک برداشت دگماتیک و کلیشه‌ای می‌تواند تصور کند که میان سرما یه داری و کمونیسم هیچ گذار اقتصادی که مرگ اولی و تولد دومی را محقق سازد موجود نیست.

چنین درکی حتی در برداشت کاملاً تئوریک مارکس و انگلیس نیز جایی ندارد، چرا که در برخورد تئوریک، ضرورت تکامل دیالکتیکی تاریخ، این درک رانفی کرده و آنرا بیان متفاہیزیسم ایده آلیستی میداند. درست بهمیں خاطر است که مقوله برنامه ریزی اقتصادی سوسیالیسم مطرح می‌گردد. چرا که در دوران گذار برای اولین با و بشر بعنوان عنصری که تاریخ خود را می‌سازد، دقیقاً برخلاف قوانین خود پو یا بهتر بگوئیم جبر کور سرما یه داری عمل می‌کند. در این دوران ، با آگاهی برآن قوانین، علیه آن مبارزه میشود و اقداماتی عملی میگردد که کاملاً فراسوی سرما یه داریست و اساساً بهمیں خاطراست که در دوران گذار نقش روپناهی سیاسی اهمیتی درجه اول نسبت به اقتصاد می‌یابد و عنصر تعیین کننده هر بررسی نقادانه دوران گذار است.

حاشیه‌ها

(۱) کشاورز به این تز که در مبارحت حزب بلشویک حول آینده کشور شوراهای از سالهای ۲۴-۲۵ مطرح بوده است، بصورت ناروشنی مراجعت میدهد. گذشته از مفهوم این تز در دستگاه نظری کشاورز که مورد بحث ماست لازم به توضیح است که مراجعه کشاورز به این تز و تاریخچه آن متضاد میباشد. در صفحه ۱۳ بولتن ۱ میخوانیم:

"اما بعد از مرگ لنین و مشخصاً از مقطع ۱۹۲۵ جد-لهای درون حزب بالآخره به اینجا منتهی میشود که پیروی روسیه ممکن است و اصلاً نظام نهایی سوسیالیسم در اقتصادی موجود عین سوسیالیسم است....".

از این نقل قول نتیجه میشود که نه تنها در سال ۲۵ حزب بلشویک امکان رسیدن به کمونیسم در یک کشور را میپذیرد بلکه آنرا محقق شده هم می‌داند! در حالیکه باز از زبان کشاورز در صفحه ۵۳ همان جزوء میخوانیم: "آنچه مورد مخالفت من است پیروزی سوسیالیسم در شوروی است آنهم به آنصورت کاریکاتور شده‌ای که در سال ۳۶ توسط استالین اعلام گردید".

در اینجا سوسیالیسم در یک کشور به سال ۳۶ باز میگردد. فاصله این دو لحظه ۱۲ سال است که بی تردید از مهمترین سالهای تغییر و تحولات سیاسی - اقتصادی در شوروی است و نباید بسادگی از آن گذشت. قطعاً گفته اول کشاورز را نباید جدی تلقی کرد، چرا که چطور میتوان از قول حزب بلشویک سالهای ۲۴-۲۵ را "عین سوسیالیسم" اعلام نموده مسئله تحقق یا استقرار سوسیالیسم در سال ۳۶ توسط استالین مطرح می‌گردد و پایه عینی رویزیونیسم در حزب بلشویک و سلسله زنجیرهای تئوریک آن را فراهم می‌آورد. چنین امری فقط در سال ۳۶ ممکن می‌بود،

یعنی زمانیکه رشد اقتصادی شوروی و از میان رفتن اشکال حقوقی مالکیت خصوصی - فردی سرمایه داری، امکان طرح چنین مقوله‌ای را فراهم کرده است و گرنه چطور ممکن است که در شرایطی که برخورد به دهقانان به عنوان یک طبقه موضوع اصلی پلیمیک است، تزی رسمیت یا بد که ناقض وجود طبقات است! آنچه در بحث کشاورز در اینمورد صحیح است مسئله کمنگ شدن ضرورت مبارزه انتربنالیستی پرولتا ریا، پس از پذیرش امکان تحقق کمونیسم در شوروی آنروز است. اما آنچه باعث میشود کشاورز این ۱۲ سال را (۳۶ تا ۲۴) "سانسور" کند، بی اعتقادی شوریک اوست به جوهر اصلی بحث نظری آن سالها، یعنی ضرورت پیشروی در سا-ختمان سوسیالیسم.

- (۲)- چنین اصراری بر اصطلاحات و بحث حول آن ، بخار آنکه بحث حزب صرفا بر نقل قول استوار است متأسفانه اجتناب ناپذیر می گردد.
- (۳)- البته در نظرگرفتن یکجانبه این تعاریف، بدون توجه به استدلالها یی که به این تعاریف مفهوم می بخشد، میتواند به ایجاد درکهای دگماتیک و انحرافی منجر شود. آنچه اهمیت دارد این نیست که مارکس و انگلیس چنین گفته اند، بلکه بررسی جوهر آن استدلالها و ارزیابی اینطبقاق آنها با دنیای معاصر سرمایه داری است. فی المثل بنظر میرسد پس از دوران کمونیسم جنگی و در نقد آن، لنین تا حدودی شرایط نوینی برای اینطبقاق این تز در نظرداشته است. ما فعلاً و در چارچوب این بحث همان احکام ابتدائی مارکسیسم را در این زمینه صحیح فرض می کنیم .
- (۴)- درست است انگلیس همین صحبت را در اضول کمونیسم می کند او در همانجا می گوید :

" صنعت بزرگ، با بوجود آمدن بازار جهانی آنچنان خلقهای زمین - و بخصوص متمدن ترین آنها !- را بیکدیگر نزدیک کرده که هر خلقی به نزدیکترین شکلی به آنچه نزد خلق دیگر میگذرد وابسته است. از طرف دیگر صنعت بزرگ، تمام کشورهای متمدن را یکی کرده بطوریکه در همه

کشورها بورژوازی و پرولتا ریا به طبقات اصلی جامعه بدل شده‌اند و تضاد میان ایندو طبقه امروز به تضاد اساسی جامعه تبدیل گشته است. در نتیجه، انقلاب کمونیستی صرفاً انقلابی ملی نخواهد بود. این انقلاب در یک زمان در کلیه کشورهای متمدن - یعنی حداقل در انگلستان، آمریکا، فرانسه و آلمان روی خواهد داد.

این گفته انگلیس را دگماتیک و جامد بررسی کردن، البته اقتدا به حرف پیا مبران است، اما بمعنی ندیدن تز بر جسته رشد ناموزون سرمایه و تزحلقه ضعیف لتبین میباشد. بماند که خود انگلیس در ادامه همان صحبت نطفه‌های تز رشد ناموزون را ارائه میدهد:

"انقلاب در هر کدام از این کشورها، بسته به آنکه صنعت پیشرفته‌تری دارند، کندری یا تندتر رخ خواهد داد..."

از همه این حرفها گذشته، انقلاب روسیه در پراتیک، درجه صحت نسبی نظر فوق را بخوبی نشان میدهد. فقط با یک بینش دگماتیک میتوان به این نظر انگلیس چنین برخورد مطلقی کرد. تاکنون وقایع تاریخی را با نقل قولها اثبات می‌کردند، اما این اولین باری است که به ضرب نقل قول، واقعه‌ای تاریخی (انقلاب اکتبر) را منکر میشوند. تازه همین نقل قول هم بخوبی ضرورت در نظر داشتن تحول در مفاهیم را که در ابتدای این بحث به آن اشاره داشتیم نشان میدهد.